

در این باره متکی بدیگران باشد چه دخالتی میتواند در کار مشاوره داشته باشد یا کدام معنی انگیزه اعتبار وی در امر مشورت است. آری مگر بگوییم مشورت با چنین کسانی درباره همان مسائل احکام دین است که از آنها اطلاع دارند و آنها هم بویژه در خصوص استفتا است. ولی آنها از مرحله مشاوره در کارهای سیاسی دوراند زیرا فاقد عصبیت میباشند و باحوال و احکام سیاست آشنایی ندارند و بزرگداشت ایشان از ناحیه پادشاهان و امیران در شمار نیکوکارهای آنان میباشد و گواه بر اینست که آنان اعتقاد نیکو بامور دینی دارند و هر چه و هر که را از هر جهت به دین منسوب باشد گرامی می‌شمرند.

و اما درباره گفتار پیامبر، ص، که عالمان و ارثان پیامبرانند، باید دانست که فقیهان در این روزگار و اعصار نزدیک باین زمان تنها در گفتار داندگان و راویان اصول شریعت‌اند و آنها را در کیفیت اعمال مربوط بعبادات و چگونگی داوری در معاملات برای کسانی که در عمل بدانها نیازمندند بروفق نصوص نقل میکنند و حداکثر آنچه درباره بزرگان ایشان میتوانیم بگوییم همین است ولی آنها جز باندگی از آنچه میگویند، و آنها در برخی از حالات، عمل نمیکند و متصف بصفات مزبور نیستند. در صورتیکه بزرگان سلف<sup>۱</sup>، رضوان الله علیهم<sup>۲</sup>، و مسلمانان دیندار و پرهیزکار هم از روی تحقیق<sup>۳</sup> باصول و روشهای شریعت آشنایی داشته و هم بدان اصول متصف بوده‌اند.

و بنا بر این هر آنکه هم باصول دین و شریعت متصف باشد و هم از روی تحقیق آنها را بداند، نه نقل (قول)، از (وارثان) بشمار خواهد رفت مانند کسانی که در رساله قشیریه<sup>۴</sup> وصف ایشان آمده است.

و هر که این دو امر (یعنی علم شریعت و اتصاف باوصاف و نقل آن) در وی گرد آید او عالم و وارث حقیقی است مانند فقیهانی که در زمره تابعان بودند و سلف و پیشوایان چهارگانه (بیشوایان مالکیان و حنفیان و شافعیان و حنبلیان) و دیگر

۱- مقصود از «سلف» و «مذاهب سلف» متقدمان اسلام است (از اقرب الموارد). ۲- در (ا) و (ب) و (ک) چنین است و در (پ): «رضی الله عنهم». ۳- در (پ) چنین است ولی در (ب) و (ا) و (ک): «تحقق». ۴- منظور «الرسالة فی رجال الطریفة» معروف به رساله قشیریه تألیف ابوالقاسم ابن خرشید فقیه شافعی نیشابوریست. رجوع به ج ۱ ابن خلکان ص ۳۲۴ و لغت نامه دهخدا شود.

کسانی که بر طریقه آنان بوده و گام بگام خصال و صفات ایشان را پیروی کرده‌اند. و هرگاه یکی از افراد امت یکی از دو امر منفرد باشد در آن صورت بر عابد نام «وارث» نهادن شایسته‌تر است تا بر فقیهی که پارسا نیست، زیرا به پارسا صفتی بارث رسیده است در صورتیکه فقیه ناپارسا هیچ چیز بارث نبرده است بلکه او صاحب گفتارهایی بیش نیست که نص آنها را در کیفیات عمل برای ما نقل میکند و این گروه بیشتر فقیهان عصر ما هستند بجز کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و ایشان اندکنند<sup>۱</sup>.

عدالت، و آن وظیفه‌ای دینی است که از توابع داوری و قضا و موارد<sup>۲</sup> عملی آنست، و حقیقت آن قیام به اذن قاضی است برای گواهی دادن در میان مردم در آنچه بسود یا بزیان ایشان می‌باشد بصورت نقل گواهی از دیگری و جانشین وی شدن در گزاردن آن هنگام احضار شهود و ادای شهادت هنگام تنازع و نوشتن آن در سجلات<sup>۳</sup> که بدانها حقوق و املاک و دیون و سایر معاملات مردم حفظ میشود. [و اینکه گفتیم با اجازه قاضی، بدین سبب است که مردم بفساد گراییده‌اند و امر تعدیل و جرح بجز قاضی بر دیگر مردمان پوشیده است. از اینرو در حقیقت قاضی بکسانی که عدالت آنان در نزد وی بثبوت رسیده است اجازه شهادت میدهد تا بدین وسیله بتواند امور مردم و معاملات ایشان را حفظ کند]<sup>۴</sup> و شرط وظیفه عدالت متصف بودن بعدالت شرعی و براءت از جرح است. و متصدیان این وظیفه باید عهده‌دار نوشتن دفتر سجلات و عقود باشند و از لحاظ عبارت و انتظام فصول و هم از نظر استواری شرایط شرعی و عقود (دقت کنند) و از اینرو چنین کسی بدانستن مسائلی از فقه که مربوط بدین امور است نیازمند می‌باشد. و بملت شرایط مزبور و لزوم تمرین و مهارت در آنها عدالت هم اکنون برخی از عدول معین اختصاص یافته است چنانکه گویی این حقیقت تنها مخصوص به صنفی است که متصدی این امور

۱- الاالدین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم . سورة ص، آیه ۲۳ . ۲- (۱) مواد . ۳- «سجل» در نزد فقیهان دفتر است که قاضی صورت دعاوی و حکم و چکهای معاملات و مانند آنها را در آن مینویسد تا در نزد وی محفوظ بماند و بمنزله سندی باشد تا هرگاه یکی از متداعیان بر دیگری ادعا کند بتوان بدان استناد کرد ( اقرب الموارد ) . ۴- قسمت داخل کرده در «ینی» و جاهای مصر و بیروت نیست از اینرو از چاپ پاریس ترجمه شد .

میباشند در صورتیکه حقیقت امر چنین نیست بلکه عدالت از شرایط مخصوص آنان برای این وظیفه است. و لازمست قاضی از لحاظ رعایت شرط عدالت درباره احوال و خوی و رفتار ایشان تحقیق و جستجو کند و در این خصوص مسامحه و اهمال روا ندارد چه بر اوست که حقوق مردم را حفظ کند و بنا بر این کلیه نتایجی که در این باره پدید آید بر عهده قاضی است و او ضامن زیانهای آن میباشد و هنگامیکه چنین گروه خاصی برای این وظیفه تعیین شوند وجود ایشان در تعدیل کسانی که عدالت آنان بر قاضیان پوشیده است نیز سودمند خواهد بود زیرا در نتیجه توسعه یافتن شهرها و مشتبه بودن در احوال کسان کار بر قاضیان دشوار شده است در صورتیکه آنها ناچارند دعای و مشاجرات متداعیان را از دلایل و اسناد اطمینان بخش و مورد اعتماد حل و فصل کنند، از اینرو خواه ناخواه اغلب برای حصول اطمینان بگروه مزبور اعتماد میکنند. و تعدیل کنندگان در همه شهرها در دکانها و سکوهای مخصوصی اقامت میگزینند و صاحبان معاملات با آنان قرارداد می بندند و برای گواهی و قید آن در دفاتر و سجلات از وجود آنان استفاده می کنند.

و مفهوم کلمه مزبور، یعنی عدالت، میان وظیفه ای که معنی آن آشکار شد و عدالت شرعی که اخت جرح است مشترك می باشد، گاهی هر دو متوارد و گاه مفترق اند، و خدا سبحانه<sup>۱</sup> داناتر است.

محتسبی<sup>۲</sup> و سکه، اما محتسبی وظیفه ای دینی از باب امر بمعروف و نهی از منکر است که بر عهده داران امور مسلمانان واجب است این پایگاه را به کسی که شایسته این مقام باشد اختصاص دهند و او را به وجوب آن ملزم سازند.

آنگاه محتسب بمنظور انجام دادن این امر همراهان و یارانی برای خود بر میگزیند و درباره منکرات و اعمال خلاف بجهتجو میپردازد و مرتکبان را فراخور

۱- در (ب) چنین است و در نسخ (ا) و (ب) و (ک) : « تعالی » . ۲- از کلمه حبة ( بکسرح ) واحتماب است که در لغت بمعنی شمردن و در اصطلاح بمعنی تدبیر و سیاست و در شرع مراد امر بمعروف و نهی از منکر است و در عرف بر امور محدودی از قبیل بر زمین ریختن مسکرات و شکستن آلات و ادوات طرب و اصلاح طرق و شوارع اطلاق میشود . وظیفه مزبور نظیر شهرداری امروز بوده است . رجوع به لغت نامه دهخدا و کشف اصطلاحات الفنون و « معالم القرية فی احکام الحسبة » شود .

عمل آنان تعزیر و تأدیب میکند و مردم را بحفظ مصالح عمومی شهر وامیدارد، از قبیل منع کردن آنان از تنگ کردن و گرفتن کوچه ها و معابر و جلوگیری از باربران و کشتی بانان در حمل کردن بارهای سنگینتر از میزان مناسب و فرمان دادن بصاحبان خانه های مشرف بر خرابی که آنها را خراب کنند تا مبادا برای رهگذران خطری روی دهد و منع معلمان مکاتب و غیره از شدت نشان دادن در زدن کودکان نوآموز. حکم محتسب درباره منازعه یا تجاوز افراد بیکدیگر متوقف نمی شود بلکه در خصوص اموری که بوی میرسد او راحکم و نظر می باشد و بر اطلاق او را گذراندن حکم نیست بلکه در آنچه متعلق به زرانددی و تدلیس در امور معیشت مردم و جز آن روی می دهد و همچنین در پیمانها و اوزان (نادرست) حکم می کند. وهم مسامحه کاران در پرداخت دین و مانند آنها را بانصاف و ادا می کند و نظایر اینگونه امور برعهده اوست که نیازی به شنیدن شهادت و دلیل یا اجرا کردن حکمی ندارد.

در حقیقت محتسب اموری را انجام میدهد که از لحاظ تعمیم و سهولت اغراض قاضی از آنها دوری می جوید، از اینرو اینگونه امور را بوی میسپارند تا از اینراه به منصب قضا خدمت کند. و این وظیفه در بسیاری از دولتهای اسلامی مانند عبیدیان مصر و مغرب و امویان اندلس داخل در کارهای عمومی منصب قضا بود و از وظایف قاضی بشمار میرفت و او کسی را بانتخاب خودش برای این امور تعیین می کرد سپس هنگامیکه وظیفه سلطان از خلافت جدا شد و در امور سیاست کشور بطور عموم نظارت و مراقبت میکرد این وظیفه هم جزو دیگر وظایف پادشاه میشد و بصورت يك منصب و پایگاه مستقل درآمد.

سکه، وظیفه ایست که متصدی آن در وضع مسکوکات رایج میان مسلمانان که با آنها داد و ستد و بازرگانی میکنند نظارت مینماید و از درمهای ناسره و آمیخته بفلزهای کم بها یا درمهایی که گوشه آنها را میبرند و از وزن آنها کاسته میشود جلوگیری میکند و سکه های رایج را از هرگونه تقلب و زرانددی محافظت مینماید. بویژه که اینگونه سکه ها از لحاظ عدد در معاملات و امور مربوط ببازرگانی رایج

باشد و از اعتبارات بدان وابسته باشد. گذشته از این دارنده این وظیفه باید در نیکو گذاردن علامت سلطان بر روی درمها و سکه‌ها مراقبت کند تا مبادا سکه‌های ناسره و مغشوش رواج یابد. و علامت مزبور عبارت از مهر آهنینی ویژه این کار است که آنرا بر سکه میزنند و بر روی آن مهر نقش و نگارهای مخصوصی است. پس از آنکه اندازه سکه معین میشود مهر را بوسیله چکشی بر روی درهم یا دینار میزنند تا نقش و نگارهای مزبور بر روی آنها مرتسم شود. و این خصوصیات علامت سره بودن درهم و دینار است و نشان میدهد حداکثر مقدار سیم و زری که در میان مردم يك کشور و بر حسب رسوم دولت حاکم متداولست هنگام قالبریزی و تصفیه در آنها بکار رفته است. زیرا سیم و زری که هنگام قالبریزی و تصفیه در سکه‌ها بکار میرود حد معینی ندارد بلکه میزان نهایی آن وابسته باجتهاد است<sup>۱</sup>. یعنی هرگاه مردم يك سرزمین یا ناحیه‌ای بر میزان معینی از بکار بردن زر و سیم خالص در سکه‌ها متفق و همرای شوند در همان حد متوقف میگردد و آنرا نمونه (امام) و عیار مینامند و سکه‌های خود را بدان عیار معتبر می‌شمرند و هنگام صرافی آنها را بدان عیار می‌سنجند و اگر مقدار سیم و زر سکه‌ای کمتر از عیار مزبور باشد آنرا ناسره میخوانند. و نظارت در کلیه این امور بر عهده خدایگان منصب یاد کرده است. و وظیفه مزبور ازین نظر در شمار وظایف دینی است و جزو منصبها و وظایف خلافت بشمار میرود. و در آغاز کار در مشاغل عمومی منصب قضاوت مندرج بود ولی پس از چندی از آن مجزا شد.

و هم‌اکنون مانند وظیفه محتسبی<sup>۲</sup>. با استقلال اداره میشود. اینست پایان گفتار ما درباره وظایف و منصبهای مربوط بخلافت. و برخی از مناصب و پایگاههای خلافت را یاد نکردیم زیرا وظایف مزبور بعلت از میان رفتن موجبات تأسیس آنها متروک شده است.

و وظایف دیگری هم در شمار مناصب سلطانی و پادشاهی درآمده است چنانکه وظایف امارت و وزارت و جنگ و خراج جزو مناصب سلطانی است و مادر

۱- منظور مؤلف از اجتهاد در اینجا « نظر اقتصادی و سیاسی » اهل نظر از اولیای امر است. ۲- کلمه حسیبه در جاهای بیروت نفلط حسیه است.

فصل مخصوص آنها پس از وظیفه جهاد درباره هر يك گفتگو خواهیم کرد. و وظیفه جهاد هم بسبب از میان رفتن جهاد متروك شده است و بجز در دولتهای قلیلی بجای نمانده است که در آن ممارست میکنند و اصول وقواعد آنرا اغلب در قسمت احکام سلطانی (کشوری و پادشاهی) میآورند.

همچنین پایگاه نقیبی انساب (شناسایی خاندانها) بعلت از میان رفتن و فرسودگی نشانه های ویرانه خلافت متروك شده است و آن پایگاهی بود که حفظ و تعیین دودمان خلافت و نسب افراد آن بوسیله پایگاه مزبور صورت می گرفت و منتسبان به آن دودمان مستمری و وظیفه ای از بیت المال ( بعلت انتساب بخاندان پیامبر) دریافت میکردند. و خلاصه مراسم و مناصب خلافت هم اکنون در بیشتر ممالک (اسلامی) در شمار آداب و رسوم کشوری و سیاسی درآمده است، و خدا بفرمان خود گرداننده امور است.<sup>۱</sup>

### فصل سی و دوم

در لقب امیر المؤمنین و اینکه آن لقب از نشانه های خلافت است  
و از آغاز عهد خلفا معمول شده است<sup>۲</sup>

سبب پدید آمدن این لقب آنست که چون بیعت مردم بر ابوبکر، رض، مقرر شد صحابه، رض، و دیگر مسلمانان او را خلیفه رسول الله، ص، مینامیدند و این امر همچنان بر همین منوال بود تا درگذشت و چون پس از ابوبکر بیعت با عمر بر حسب وصیت ابوبکر نسبت بوی پیش آمد مردم او را خلیفه خلیفه رسول الله، ص، میخواندند و گویی مردم این لقب را بسبب بسیاری کلمات و تنابع اضافات سنگین می شمردند و اگر این رسم دوام می یافت این اضافات در آینده پیوسته و بفرزونی میرفت تا حدیکه به زشتی منتهی میشد و باز شناختن آنها بسبب درازی و فزونی اضافات دشوار میگردد و بهیچرو کسی نمیتوانست سهولت آنها را بشناسد، از اینرو خواه ناخواه مردم از چنین لقبی عدول میکردند و ترکیبی مشابه و مناسب آن می یافتند و خلیفه را بلقبی نظیر معنی آن میخواندند.

۱- در چاپ (پ) و «ینی» چنین است و در سایر چاپها: «و خدا هرگونه بخواهد گرداننده امور است».

۲- در «ینی» چنین است: و آن از آغاز عهد خلفا معمول شده است زیرا چون بیعت ...

در همان روزگار مردم فرماندهان سپاه را بنام امیر میخواندند و امیر صفتی است مشتق از امارت. وهم مردم جاهلیت پیامبر، ص، را امیرمکه و امیر حجاز خطاب میکردند و صحابه نیز سعد بن ابی وقاص را بلقب امیرالمؤمنین<sup>۱</sup> میخواندند زیرا وی امیر لشکریان قادیسیه بود که قسست معظم مسلمانان را در آن روزگار تشکیل میدادند. از قضا یکی از صحابه عمر، رض، را «ای امیر المؤمنین» خطاب کرد و مردم این لقب را پسندیدند و تصویب کردند و او را بدان خواندند. گویند نخستین کسی که عمر را بدین لقب نامید عبدالله بن جحش بود و برخی گفته‌اند عروبن عاص و گروهی دیگر گفته‌اند مغیره بن شعبه او را بدین لقب خوانده‌است؛ و بقولی بیکی خبر فتح بعضی از لشکریان را آورد و همینکه داخل مدینه شد از عمر پرسید و میگفت: امیر المؤمنین کجاست؟ اصحاب عمر<sup>۲</sup> که این ترکیب را شنیدند آنرا نیکو شمردند و گفتند راست گفتی بخدای نام او است، وی براستی امیر المؤمنین است. و از آن پس ویرا بدان خواندند و در میان مردم بمنزله لقبی برای او تلقی گردید و آنگاه خلفای پس از وی این لقب را بوراثت از وی گرفتند و آنرا نشانه‌ای از خلافت شمرند که هیچکس در تمام دوران دولت امویان درین لقب و نشانه خاص با ایشان شرکت نمیکرد.

آنگاه شیعیان لقب امام را به علی، ع، اختصاص دادند تا مقام امامت که اخت و مرادف خلافت است صفت خاص او گردد وهم در مذهب ایشان کنایه از این بود که علی برای امامت نماز از ابوبکر شایسته‌تر است چنانکه مذهب و بدعت ایشان بر این جاریست. پس کلمه امام را به علی، ع، و کسانی که پس از وی در مذهب آنان نامزد خلافت بوده‌اند اختصاص دادند و کلیه ایشان را امام میگفتند و این شیوه تازمانی که درخفا مردم را به تشیع دعوت می‌کردند ادامه داشت ولی همینکه بردولت استیلا یافتند از آن پس امام خود را به امیر المؤمنین ملقب ساختند<sup>۳</sup>، چنانکه شیعیان بنی عباس هم چنین کردند چه ایشان همچنان پیشوایان خود را تا

۱- در چاپ‌های دیگر حر (ب) : «امیر المؤمنین». ۲- درهمه نسخ چنین است ولی دسلان «اصحاب» یا «صحابه» مطلق آورده که بر صحابه حضرت رسول اطلاق می‌شود و صورت مزبور صحیح‌تر بنظر می‌رسد. ۳- ولی شیعیان اثنا عشری مشرق تنها علی علیه السلام را امیر المؤمنین میخوانند و جانشینان پس از آنحضرت را «امام» میکوبند.

روزگار ابراهیم که دعوت او را آشکار ساختند و برای نبرد در راه امامت وی لوای جنگ را برافراشتند امام می‌گفتند و آنگاه که ابراهیم کشته شد برادر وی سفاح را امیر المؤمنین خواندند .

همچنین رافضیان افریقیه پیشوایان خویش را که از فرزندان اسمعیل بودند همواره امام می‌گفتند تا نوبت امامت به عبیدالله مهدی رسید او و پسرش ابوالقاسم را نیز امام میخواندند ولی همینکه اساس دولت ایشان استحکام یافت جانشینان پس از آنها را به امیر المؤمنین ملقب ساختند .

اداره مغرب نیز ادریس و پسرش ادریس اصغر را امام می‌گفتند و کارایشان نیز برمنوال عبیدیان (فاطمیان) بود . و خلفا این لقب را بوراثت می‌گرفتند و آنرا نشانه برای کسی قرار داده بودند که فرمانروای حجاز و شام و عراق و ممالکی باشد که دیار و مسکن عرب و مراکز دولت و اصل ملت اسلام و جایگاه فتح باشد و در آغاز جوانی دولت و هنگام شکوه و غرور آن لقب دیگری نیز بر آن افزوده شد که خلفا را از یکدیگر بدان باز می‌شناختند .

چه در امیر المؤمنین همه اشتراک داشتند بهمین سبب عباسیان برای جلوگیری از کوچک شدن ابامی‌شان در افواه عامه و حفظ آنها از ابتذال پرده‌ای میان نامهای شخصی‌شان کشیدند و ملقب به کلمات دیگری شدند چون سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید تا آخر دولت ... (تا مردم آنها را بنام نخوانند) .

و عبیدیان افریقیه و مصر نیز از آنان در این شیوه تقلید کردند ولی امویان در مشرق پیش از عباسیان که با خشونت و سادگی بسر میبردند از اینگونه القاب دوری جستند زیرا در آن روزگار ایشان هنوز آینه‌ها و امیال عربیت خالص را از دست نداده بودند و رسوم و شعارهای بادیه نشینی ایشان برسوم و شعارهای شهر نشینی تبدیل نشده بود .

ولی امویان اندلس مانند گذشتگان شان بهمان القاب (یعنی لقب خلیفه و امیر المؤمنین نه لقبهای جدید) اختصاص یافتند با اینکه خودشان میدانستند بعلت ممنوع شدن از امیری مؤمنان که عباسیان بدان اختصاص یافته بودند از القاب

خلافت محروم اند چه آنها از تسلط بر کشور مرکز اصلی عرب و دارالخلافة، جایگاه عصیت آنان، عاجز بودند بلکه آنها فقط بوسیله امارت اندلس خود را از مهلکه‌های عباسیان حفظ کرده بودند.

تا اینکه عبدالرحمن داخل (سوم) آخرین ایشان یعنی ناصر [محمد بن] ۱ امیر عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن اوسط در آغاز قرن چهارم پدید آمد و وضع خلافت در مشرق و تغییراتی که در آن روی داده بود در اندلس شهرت یافت از قبیل محجوریت خلیفه و امر و نهی و استقلال و خودکامگی موالی و فسادکاری ایشان در امور خلفا از راه عزل و تغییر دادن (حکام) و کشتار و میل کشیدن چشم. و این عبدالرحمن نیز شیوه‌های خلفای مشرق و افریقیه را تقلید کرد و موسوم به امیر المؤمنین و ملقب به الناصر لدین الله شد.

و این روش پس از وی مانند عادت و رسمی بجای ماند و جانشینانش آنرا فراگرفتند در صورتیکه پدران و گذشتگان قوم او بر این رسم نبودند. و وضع بر این منوال ادامه یافت تا اینکه عصیت عرب بکلی منقرض شد و رسم خلافت از جهان برافتاد و موالی غیر عرب بر عباسیان غلبه یافتند و نمک پروردگان بر عبیدیان در قاهره تسلط پیدا کردند و صنهاجه بر امرای افریقیه و زناطه بر مغرب و ملوک طوایف در اندلس بر امویان آن سرزمین استیلا یافتند و آن کشور را تجزیه کردند و حاکمیت اسلام دچار تفرقه گردید پس پادشاهان مغرب و مشرق شیوه‌های گوناگونی در القاب معمول کردند از آن پس که آنانرا بنام «سلطان» میخواندند.

ولی خلفا از میان پادشاهان مشرق، سلاطین ایران را بالقابی اختصاص داده بودند که جنبه بزرگداشت و تعظیم داشت چنانکه می‌رسانید که ایشان منقاد و مطیع خلیفه‌اند و موالات و دوستی نیکو دارند، مانند: شرف الدوله و عضد الدوله و رکن الدوله و معز الدوله و نصیر الدوله و نظام‌الملک و بهاء‌الملک<sup>۲</sup> و ذخیره‌الملک و امثال اینها.

و عبیدیان نیز امرای صنهاجه را بچنین القابی اختصاص میدادند و هنگامیکه

۱- در (ب) نیست. ۲- بهاء‌الدوله، در (ک) و (ب)

امرای مزبور بر خلیفه تسلط یافتند و راه استقلال و خودکامگی پیش گرفتند نیز چنانکه در پیش یاد کردیم بشیوه غلبه یابندگان و خودکامگان بهمان القاب قانع شدند و از لحاظ ادب نسبت به مقام خلافت و عدول کردن از بکار بردن سمت های مختص آن ، القاب خلفارا بر خود نهادند و از آنها دوری جستند و متأخران اعاجم مشرق (ایرانیان و جز آنان) چون استقلال و تسلط شان بر پادشاهی قوت گرفت و شرف و بزرگواری آنان در دولت و قدرت فزونی یافت و عصیت خلافت بکلی متلاشی و مضمحل گردید ، متمایل شدند که القاب خاصی برای پادشاهان خویش ، مانند ناصر و منصور ، زیاده بر القابی که پیشتر بدانها اختصاص یافته بودند برگزینند تا مشعر بر خروج ایشان از ربه و لاء و نمک پروردگی و هواخواهی خلیفه باشد . و کلمات مزبور فقط به «دین» اضافه میکردند و میگفتند : صلاح الدین ، اسدالدین ، نورالدین .

و اما ملوک طوایف اندلس به نیروی غلبه خویش بر خلافت ، از اینرو که از قبایل و عصیت آن بشمار میرفتند ، القاب خلافت را بخود اختصاص دادند و آنها را میان خویش تقسیم کردند ، چنانکه خود را ملقب به الناصر و المنصور و المعتمد و المظفر و امثال اینها ساختند ، و بهمین سبب ابن شرف<sup>۱</sup> در عیجوبی آنان گوید :

آنچه مرا از سرزمین اندلس بیزار میکند

نامهای معتمد و معتضد است

لقبهای پادشاهی ارجمندی است که نابجا بکار رفته است

مانند گربه ای که بیاد کردن خود از هیکل شیر تقلید کند

و اما صنهاجه بهمان القابی اکتفا میکردند که خلفای عبیدیان بمنظور

بزرگداشت آنها را ملقب میساختند مانند نصیرالدوله و سیفالدوله و معزالدوله .

و چون از دعوت عبیدیان سر باز زدند و بدعوت عباسیان گرویدند باز هم این القاب

در میان ایشان معمول بود . آنگاه شکاف میان ایشان و خلافت وسیع شد و پیمان

و عهد آنها از یاد بردند ، و این القاب را نیز فراموش کردند و فقط به «سلطان» اکتفا

نمودند . همچنین پادشاهان مغراوه نیز بجز نام سلطان هیچیک از این القاب را

۱- در نسخ (ك) و (ا) و (ب) : « این ای شرف » .

برنگزیدند، از اینرو که آنان همان شیوهٔ بادیه‌نشینی و سادگی را از دست نداده بودند. و چون آثار خلافت برافتاد و مسند آن بی‌زیور گشت<sup>۲</sup> و یوسف بن تاشفین پادشاه لمتونه از قبایل بربر در مغرب قیام کرد و بر دوعدوه «عدوتین»<sup>۳</sup> تسلط یافت و مردی نیکوکار و پیرو سلف بود از اینرو همت گماشت که بطاعت خلیفه گردن نهاد تا از اینراه مراسم دین را تکمیل کند. بدین سبب بالمستظهر عباسی داخل مذاکره شد و برای بیعت خویش عبدالله بن عربی و پسرش قاضی ابوبکر از مشایخ اشبیلیه را نزد وی گسیل کرد آنها از خلیفه طلب کردند که یوسف بن تاشفین را در مغرب بعنوان خلیفه بشناسد و این وظیفه را از جانب وی برعهده گیرد آنگاه با گرفتن عنوان جانشینی خلافت برای یوسف در مغرب بسوی وی بازگشتند. و (مقرر بود) که یوسف در جامه و رتبه زی و شعار آنان را داشته باشد. و خلیفه یوسف را در آن مقام از نظر بزرگداشت و اختصاص امیرالمسلمین<sup>۴</sup> خطاب کرد و یوسف آنرا بعنوان لقب پذیرفت. و گویند خلیفه پیش از این واقعه بعلت آنکه بمقام خلافت احترام میگذارده است ویرا امیرالمسلمین<sup>۵</sup> خوانده است چه وی و طایفه اش (مرابطان) مقید با آداب دین بودند و از سنت پیروی میکردند.

و پس از مرابطان مهدی پدید آمد و مردم را بحق دعوت میکرد و مذاهب اشعری را رواج میداد و مردم مغرب را نکوهش می‌کرد که چرا از اشاعره عدول کرده و بتقلید سلف در ترك تاویل ظواهر شریعت و مسائلی که بدان منجر میشود گرویده اند از قبیل تجسیم<sup>۶</sup> چنانکه در مذهب اشعری معروفست. و پیروان خویش را «موحدان» نامید تا بر این انکار تعریضی باشد و رأی خاندان نبوت را در امام معصوم می‌دانست و ناچار چنین امامی در هر زمان باید وجود داشته باشد تا بسبب

۱- نام خلافت از میان رفت. «ینی» ۲- ترجمه: تعطیل دستها است کلمه دست فارسی را تازیان به معانی: مسند ملوک - دشت - ورق - حبله (گویا از دستان) و بسیاری از معانی دیگر بکار برده اند. ۳- عدوه به تثلیث حرف نخست در لغت به معنی کنار رود و جانب آن است و در اصطلاح جغرافیای تاریخی منظور: عدوه اندلس و عدوه قیرویان است که قسمتهایی از فاس بشمار می‌رود. دمشق می‌نویسد: فاس دو شهر است: عدوه اندلس که بسال ۱۹۲ هـ بنیان نهاده شده و عدوه قیرویان که در سال ۱۹۳ بنا شده است و این عدوه در روزگار ادیس بن ادیس بنیان نهاده شده و میان دو عدوه مزبور شهری است در ضمن باید دانست که فاس مجاور مراکش است و مراکش را همین یوسف بن تاشفین منهایجی بنا کرد و در روزگار عبدالؤمن مرکز خلافت گشت. رجوع به اقرب الموارد و نخبه الدهر دمشق و فهرست آن شود. ۴ و ۵- امیرالمؤمنین، در (ا) و (ب) و (ک). ۶- مقصود عقاید مجسمی‌هاست. این کلمه در «ینی» نیست.

وجود او نظام این جهان حفظ شود. و اینکه ویرا امام می‌نامیدند بدان سبب است که درپیش یادکردیم که درمذهب شیعه خلفای خویش را بدین لقب میخواندند و با کلمه امام لفظ «معصوم» را هم مرادف می‌آوردند تا اشاره بمذهب شیعه در عصمت امام باشد. و او در نزد اتباع خویش از لقب امیرالمؤمنین امتناع ورزید. از نظر پیروی از شیوه متقدمان شیعه. و از اینرو که در آن روزگار کودکان و ابلهانی از اعقاب خداوندان خلافت در مشرق و مغرب در آن لقب شرکت داشتند.

آنگاه پس از وی ولیعهدش عبدالمؤمن ملقب به لقب امیرالمؤمنین شد و پس از او خلفای بنی عبدالمؤمن و خاندان ابو حفص پس از آنان در افریقه بدین لقب خوانده میشدند و آنرا فقط بخود اختصاص دادند. زیرا شیخ آنان مهدی بدان خوانده می‌شد و وی صاحب الامر بود و همچنین جانشینانش از پس او این مقامات و لقب را بوی اختصاص میدادند و روا نمیدانستند هیچکس جز آنان در این لقب شرکت داشته باشد و چون عصیت قریش متلاشی و نابود شده بود آنان این شیوه را برگزیده بودند. و چون در مغرب امر خلافت بفساد گرایید و قدرت رازناته بدست گرفت، نخستین پادشاهان آن قوم روش بادیه نشینی و سادگی پیش گرفتند و مانند سلاطین لمتونه بلقب امیرالمسلمین اکتفا کردند بدین منظور که احترام مقام خلافت بنی عبدالمؤمن و جانشینان آنان بنی ابو حفص را مراعات کنند، زیرا سلسله مزبور فرمانبری از مقام خلافت را بر خود لازم میسرند آنگاه متأخران ایشان به لقب امیرالمؤمنین گرایدند و تا این روزگار خود را امیرالمؤمنین میدانند از اینرو که بتمام امیال پادشاهی نایل آیند و کلیه شیوه ها و رسوم و شعایر آنرا بمرحله کمال رسانند، و خدا بر امر خویش غالب است.

### فصل سیم و سوم

در شرح نام بابا (پاپ) و بطرک در میان مسیحیان و نام  
کوهن در نزد یهود

باید دانست که هرملتی (مذهبی) باید در غیبت پیامبر خود قائمی داشته

۱- «بابا» رئیس متمدان صغاری خلیفه رسول بطرس است (اقرب الموارد). رئیس روحانی کاتولیکها. در بعضی نسخ (پاپ) است.

باشند که ایشان را باحکام و شرایع دین آن پیامبر رهبری کند و این قائم در میان ایشان بمنزله خلیفه پیامبر است که تکالیف و احکام را بمردم تبلیغ میکند .

و نیز بنا بر آنچه در فصول پیش یاد کردیم ضرورت سیاست در میان نوع بشر ایجاب میکند که برای تشکیل یافتن اجتماع بشری شخصی با قهر و زور آنانرا وادار بمصالح عمومی کند و از مفساد و تباهیها بازدارد و چنین کسی را پادشاه نامند . و چون دعوت دین اسلام جنبه عمومی دارد و باید همه مردم را بطوع و کره بدان وادار کنند ، و بهمین سبب امر جهاد در میان مسلمانان از تکالیف شرعی بشمار میرود، از اینرو در کشورهای اسلامی خلافت و پادشاهی توأم شده است زیرا شوکت یا قدرت بخلافت و پادشاهی هر دو متوجه میباشد و برای حفظ هر دو مقام مزبور بکار میرود .

ولی دعوت مذاهب دیگر جنبه تعمیم نداشته و هم جهاد در میان آنان از تکالیف شرعی نبوده است مگر تنها در موارد دفاع . از اینرو متصدیان امور دینی در میان آنان بهیچرو در سیاست کشور دخالتی ندارند بلکه پادشاهی برای کسی از آنان حاصل میشود که در حطام دنیوی فروافتد و برای امری غیر دینی (بدان روی آورد) . و آن همان عصبیت است که بطبع اقتضا میکند خداوندان آن درصدد بدست آوردن کشور و پادشاهی بر آیند چنانکه دلایل آنرا در فصول پیش یاد کردیم . و علت اینکه صاحبان ادیان دیگر از طریق دین درصدد بدست آوردن پادشاهی بر نمیآیند اینست که مذهب آنان ایشان را مانند مذهب اسلام به غلبه یافتن بر ملتها و مذاهب دیگر مکلف نمیکند بلکه از ایشان خواسته شده است که دین خود را در میان کسانی پایدار کنند که بدان اختصاص دارند و بهمین سبب بنی اسرائیل پس از موسی و یوشع ، ص ، قریب چهارصد سال در حالی بودند که اعتنایی بهیچیک از امور کشورداری نداشتند بلکه تمام هم ایشان فقط برپا داشتن دینشان بود و کسی را که در میان آنان متصدی و عهده دار این امر بود «کوهن» مینامیدند و گویی او

خلیفه موسی، ع، بود که امر نماز و قربان<sup>۱</sup> را برای ایشان اقامه می‌کرد و شرط کوهن این بود که از ذریه هارون، ص، باشد زیرا بموجب وحی او و فرزندانش بدین مقام تعیین شده بودند<sup>۲</sup>.

آنگاه برای بیا داشتن سیاستی که بطبیعت در اجتماع بشر ضرورت دارد هفتاد شیخ برگزیدند که احکام عمومی ایشان را تلاوت میکردند و کوهن از لحاظ رتبه دینی بزرگترین آنان بشمار میرفت و از غوغای احکام در میان مردم از همه دورتر بود، و این وضع در میان ایشان ادامه داشت تا طبیعت عصیت در آنان استحکام یافت و شوکت کشورداری یعنی سپاه برای آنان تولید کرد از اینرو بر کنعانیان غلبه یافتند و سرزمینی را که خدای ایشان را وارث آن کرده بود بدست آوردند، یعنی بیت المقدس و نواحی مجاور آنرا تصرف کردند همچنانکه بر زبان موسی، ص، این امر جاری شده بود و بهمین سبب ملت‌های فلسطین و کنعان و ارمن<sup>۳</sup> و اردن<sup>۴</sup> و عمان و مآرب با ایشان جنگیدند.

وریاست ایشان در این جنگها باشیوخ ایشان بود و بر این وضع قریب چهارصد سال ادامه دادند و ایشان اصولت کشور داری و پادشاهی نبود (سرانجام) بنی اسرائیل از توسعه طلبی اقوام و امم بتنگ آمدند و از شموئیل یکی از انبیای خویش درخواست کردند تا از خدا بخواهد که کسی را بیادشاهی آنان برگزیند و در نتیجه طالوت پادشاه ایشان شد و بر همه اقوام غالب آمد و جالوت پادشاه فلسطین را کشت<sup>۵</sup>. آنگاه پس از وی داود و سپس سلیمان، ص، پادشاهی یافتند و کشور سلیمان بمرحله عظمت و بزرگی رسید و تا حجاز و اطراف یمن و از سوی دیگر تا نواحی بلاد روم توسعه یافت. آنگاه پس از سلیمان اسباط دوازده گانه بر حسب مقتضیات عصیت که در دولتها روی میدهد، چنانکه در فصول پیش یاد کردیم، از یکدیگر جدا شدند و بدو دولت تقسیم یافتند که یکی<sup>۶</sup> در نواحی نابلس<sup>۷</sup> استقرار یافت و به اسباط ده گانه

۱- در (۱) قربات است. ۲- در نسخ چاپ مصر و بیروت چنین است: « زیرا موسی بی اعتاب بود ».

۳- ارمن Armen بر حسب معمول بمعنی ارمنی‌ها Arméniens بکار میرود ولی مؤلف بظاهر در اینجا آمرا بمعنی Amorrhéens عموریان بکار برده است (دسلان). ۴- و ازوم Edomites و عمون Ammoites

و مواب Moabites (ب). ۵- رجوع به قرآن کریم سوره بقره، آیه ۲۴۸ تا ۲۵۱ شود. ۶- در

جزیره و موصل بود « نسخ چاپ مصر و بیروت. ۷- Naplous

تعلق داشت [و پایتخت کشور ایشان صبصطیه<sup>۱</sup> بود که در روزگار بخت نصر<sup>۲</sup> ویران و خراب گردید]<sup>۳</sup> و دولت دیگر در قدس و شام فرمانروایی میکرد و به بنی‌یهودا و بنی‌یامین<sup>۴</sup> متعلق بود. آنگاه بخت نصر پادشاه بابل برایشان غلبه یافت و نخست کلیهٔ بلادی را که اسباط ده‌گانه در صبصطیه (سامره) متصرف بودند از چنگ ایشان بیرون آورد و متصرف شد و بار دیگر نواحی متصرفی بنی‌یهودا را در بیت‌المقدس، پس از آنکه در آن سرزمین هزار سال فرمانروایی داشتند<sup>۵</sup> از چنگ ایشان بیرون آورد و مسجد آنانرا ویران کرد و تورات را بسوخت و دین ایشانرا از میان برد و آنانرا باصفهان و بلاد عراق کوچ داد تا اینکه پادشاهان کیانی<sup>۶</sup> ایران آنانرا پس از هفتاد سال آوارگی از بیت‌المقدس بدان شهر بازگردانیدند و آنگاه مسجد را ساختند و امر دین خویش را بر همان رسم اول که امور فقط در دست کاهنان بود بنیان نهادند و کار پادشاهی بایرانیان اختصاص داشت، آنگاه اسکندر و یونانیان بر ایران غلبه کردند و یهودیان در زیر تسلط آنان قرار گرفتند. سپس فرمانروایی یونانیان رو بضعف نهاد و یهودیان به نیروی عصبیت طبیعی برایشان غلبه یافتند و استیلای آنانرا بر خود دفع کردند و امور کشوری ایشان را کوهنایی که از خاندان حشمنای<sup>۷</sup> بودند بعهده گرفتند و با یونانیان بنبرد برخاستند تا آن قوم منقرض شدند و رومیان برایشان غلبه یافتند و در زیر فرمان رومیان واقع شدند سپس به بیت‌المقدس لشکر کشیدند که در آن خاندان هیروودس<sup>۸</sup> و ابستگان<sup>۹</sup> خاندان حشمنای و بقیه دولت ایشان<sup>۱۰</sup> تسلط داشتند لیکن رومیان مدت درازی آنشهر را محاصره داشتند سپس بیت‌المقدس را بقوهٔ قهری گشودند و بکشتارهای فاحش و خرابی و سوختن دست یازیدند و آنشهر را خراب کردند و ساکنان آنرا از آن خارج ساختند و در «رومه»<sup>۱۱</sup>

۱- Sébaste ( Samarie ) ، شهر قدیم بنام سامره در فلسطین . ۲- نابوکدنوزر ، Nabuchodonosor  
 ۳- قسمت داخل کروشه از چاپ پاریس و دسلان است . ۴- و بنیامین ، در (ا) و (ب) و (ک) . ۵- دوران فرمانروایی و سلطنت یهودیان ۳۷۶ سال بوده است و مؤلف در اینجا بیشک میخواهد بگوید که ملیت یهود  
 قریب هزار سال باقی بوده است (دسلان) . ۶- مقصود سلسلهٔ هخامنشی است چه کوروش کبیر این امر را انجام  
 داد . ۷- Herode les Machabées - ۸- در متن اصهار است که ج صهرمی باشد و صهر  
 بمعنی قرابت، و شوهر دختر کسی و شوهرخواهر وی و جز اینها است . ۹- صورت متن از «بنی» است در  
 چاپهای بیروت « بقیه دولتتم » است . ۱۱- Rome

و ماورای آن پراکنده کردند و این دومین تخریب مسجد است و یهودیان این «آوارگی» و «جلای دسته جمعی» را «جلای بزرگ» مینامند. ازین پس دیگر نتوانستند کشوری تشکیل دهند زیرا عصبیت را از دست داده بودند و پس از آن در تحت تسلط روم باقی ماندند و امور دینی ایشانرا رئیسی برعهده داشت که او را کوهن مینامیدند.

پس از آن مسیح، ع، ظهور کرد و دینی تازه آورد و بعضی احکام تورات را نسخ کرد و بردست او خوارقی شگفت ظاهر شد مانند شفا دادن کور<sup>۱</sup> و مبتلا به برص و زنده کردن مردگان<sup>۲</sup>. از اینرو گروه کثیری از مردم بروی گردآمدند و بوی ایمان آوردند و بیشتر آنان از حواریان، اصحاب وی، بشمار میرفتند که دوازده تن بودند و از میان ایشان رسولانی به آفاق فرستاد که مردم را بمذهب وی دعوت کنند و این امر در روزگار او گوستس<sup>۳</sup> (اوگسطس) نخستین پادشاه قیصره<sup>۴</sup> و روزگاری بود که هیرو دس پادشاه یهود پادشاهی را از خاندان حشمنای وابستگانش انتزاع کرده بود. پس یهودیان بر مسیح حسد بردند و او را تکذیب کردند و هیرو دس پادشاه ایشان با پادشاه قیصره (اوگوستس) مکاتبه کرد و او را برانگیخت تا اجازه داد مسیح را بکشند و وقایعی روی داد که قرآن آنها را بیان کرده است.

و حواریان<sup>۵</sup> او پراکنده شدند و بیشتر آنان ببلاد روم رفتند و دین نصاری را دعوت میکردند و پطرس<sup>۶</sup> که بزرگتر حواریان بود، به رومه (رم) پایتخت قیصره درآمد سپس انجیل را که بر عیسی، ع، نازل شده بود در چهار نسخه بنا بر اختلاف روایاتی که داشتند نوشتند چنانکه متی<sup>۷</sup> انجیل خود را در بیت المقدس بعبرانی نوشت و یوحنا<sup>۸</sup> بن زبدي یکی از آنان آنرا بلاتینی نقل کرد و لوق<sup>۹</sup> یکی از حواریان انجیل خود را بلاتینی برای بعضی از اکابر روم نوشت.

و یوحنا بن زبدي انجیل خود را در رومه نوشت. و پطرس انجیل خویش را بلاتینی مرقوم داشت و آنرا به مرقاص<sup>۱۰</sup> شاگردش نسبت داد و این نسخ چهار گانه

۱- در «ینی» شفا دادن سفیه و مجنون ۲- اشاره بآیه: و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله  
سوره بقره، آیه ۴۳. ۳- Auguste ۴- سزارها، Cézars. ۵- اشاره بآیه: قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله. سوره آل عمران آیه ۴۰ و آیات ما بعد آن. ۶- Pierre  
۷- Matthieu ۸- Jean ۹- Luc ۱۰- Marc

انجیل باهم اختلاف یافتند، با اینکه همه آنها وحی صرف نبود بلکه سخنان عیسی، ع، و سخنان حواریان آمیخته بود و بیشتر مطالب آنها را مواعظ و قصه‌ها تشکیل میداد و احکام در آنها بسیار اندک بود. و در آن عهد حواریان که رسولان انجیل بشمار میرفتند در رومه (رم) گرد آمدند و قوانین مذهب نصاری را وضع کردند و انشاء و کتابت آن را بردست اقلیمنطس<sup>۱</sup> شاگرد پطرس قرار دادند و در آن شماره کتبی را که باید بپذیرند و بدان عمل کنند نوشتند چنانکه از شریعت قدیم یهود این کتب را برگزیدند: تورا<sup>۲</sup> که پنج سفر بود و کتاب یوشع و کتاب قاضیان و کتاب راعوث<sup>۳</sup> و کتاب یهودا و اسفار ملوک (چهار سفر) و سفر بنیامین<sup>۴</sup> و کتب مقابین<sup>۵</sup> از (یوسف) ابن کریون (سه نفر) و کتاب عزرای امام<sup>۶</sup> و کتاب ارشیر<sup>۷</sup> و قصه هامان و کتاب ایوب صدیق و مزامیر داود، ع، و کتب پسرش سلیمان، ع، (پنج سفر) و کتاب الهامات و اخبار غیبی انبیاء کوچک و بزرگ (شانزده سفر) و کتاب یشوع بن شارخ وزیر سلیمان که آنها را تنظیم کردند و نوشتند و از شریعت عیسی، ص، نسخ چهارگانه انجیل را که از حواریان گرفته شده بود و کتاب پولس<sup>۸</sup> (چهارده رساله) و کتب قتالیقون<sup>۹</sup> (هفت رساله) و هشتم آن ابرکیس<sup>۱۰</sup> در داستانهای پیامبران و رسولان [و کتاب پولس (چهارده رساله)]<sup>۱۱</sup> و کتاب اقلیمنطس که در آن احکام بود و کتاب ابوغالیس<sup>۱۲</sup> که در آن رؤیای یوحنا بن زبدي مندرج بود نوشتند.

قیاصره (پادشاهان روم) در معامله با این دین یکسان نبودند، بعضی آن را می‌پذیرفتند و خداوندان آنرا تعظیم میکردند و برخی آنرا فرو می‌گذاشتند و براهل آن دین تسلط می‌یافتند و آنان را مورد قتل و نفی بلد قرار میدادند تا اینکه کنستنتین<sup>۱۳</sup> بسلطنت رسید و آنرا پذیرفت پس پیروی از آنرا همچنان ادامه دادند. و عهده‌دار امور این دین و آنکه مراسم و تشریفات آنرا انجام میداد پطرس<sup>۱۴</sup> نامیده می‌شد و او در نزد ایشان رئیس مذهب و خلیفه مسیح بشمار میرفت وی نمایندگان و خلفای خود را بنقاط دور از اقامتگاه خود نزد مسیحیان میفرستاد و آنها را اسقف، یعنی نایب

۱- Clément - ۲ Ruth - ۳ بر یا یومین (پ) . ۴ - Machabées ۵ - استاد حقوق Esdras  
 ۶ - Esther ۷ - Paul ۸ - Catholiques ۹ - Praxis ۱۰ - در نسخه (پ) محل  
 آن قبلا آمده است . ۱۱ - Apocalypse ۱۲ - Constantin ۱۳ - Patriarche

وجانشین پترك ، مینامیدند و امامی که نماز را اقامه میکرد و در دین فتوی میداد قیس میخواندند . و کسی را که از خلق جدا میشد و در خلوت خود را منزوی میکرد و عبادت میرداخت راهب میخواندند و بیشتر در صومعهها<sup>۱</sup> منزوی میشدند . و پطرس رسول رئیس حواریان و بزرگتر شاگردان مسیح در رومه بود و در آنجا برپا داشتن مراسم دین نصاری را برعهده داشت تا اینکه نرژ<sup>۲</sup> پنجمین پادشاه روم (قیصره) او را [با عده‌ای از پتركها و اسقفها]<sup>۳</sup> کشت . سپس آربوس<sup>۴</sup> برکسی اسقفی روم (رم) نشست بخلافت وجانشینی . و مرقاص انجیلی در اسکندریه و مصر و مغرب مدت هفت سال مردم را دعوت میکرد و پس از وی حنانیا بجای او این وظیفه را برعهده گرفت و ویرا پترك مینامیدند و او نخستین پترك در آن نوچی بود و دوازده قیس (کشیس)<sup>۵</sup> تعیین کرد بدین منظور که اگر پترك درگذرد یکی از آن دوازده تن جانشین او گردد و یکی از مؤمنان را بجای آن دوازدهمی که جانشین پترك میشد برمیگزیدند بنابراین امر پتركها به کشیشان محول میشد آنگاه چون در میان آنان درباره قواعد و عقاید دینشان اختلاف روی داد و در نقیه<sup>۶</sup> در روزگار کستنتین برای رهایی و تجرید حق در دین اجتماع کردند و سیصد و هجده تن از اسقفها بريك نظر در امور دینی همراهی شدند از اینرو آنرا نوشتند و بنام راهنما و پیشوا<sup>۷</sup> خواندند و بمنزله اصلی قرار دادند که بدان رجوع کنند و از جمله دستورهایی که نوشته بودند این بود که در تعیین پترك عهده‌دار دین به اجتهاد کشیشها رجوع نشود چنانکه حنانیا شاگرد مرقاص مقرر داشته بود و این شیوه را باطل کردند بلکه مقرر داشتند که در تعیین جانشین خود باید با گروهی از برگزیدگان ائمه مؤمنان و رؤسای ایشان مشورت شود . و از آن وقت این مسئله بر همین وضع باقی ماند .

آنگاه پس از این واقعه در اصول و قواعد دین اختلاف کردند و برای تفریر قواعد آن اجتماعات و انجمنهایی داشتند اما در خصوص قاعده مزبور اختلافی

۱- صومعه ، عبادتگاه راهبان ( اقرب الموارد ) ۲- Neron ۳- در ینی و ترجمه دسلان نیست .  
 ۴- Arbous ۵- کسیکه رتبه اومیان اسقف و شماس باشد . ۶- Nicée ۷- این ترجمه (امام)  
 از جاهای مصر و بیروت است ولی در «ینی» و ترجمه دسلان «امانت» است .

روی نداد و آن شیوه همچنان باقی ماند و نیابت اسقفها از پطرکها در میان ایشان دوام یافت. و اسقفها پطرکها را پدر (اب) میخواندند [و از اینرو کشیش‌ها درغیاب پطرکها اسقف را] نیز از لحاظ احترام پدر (باب) خطاب میکردند و بدین سبب در طول اعصار درازی نام آنها بهم اشتباه میشد که میگویند آخرین پطرکی که نام او با اسقفها اشتباه میشده مقام پطرکی هرقل در اسکندریه بوده است. اینست که در آن هنگام تصمیم گرفتند از نظر تجلیل و احترام مقام پطرک میان آنها با اسقفها تفاوتی قائل شوند از اینرو پطرک را «بابا» خواندند که بمعنی پدر پدران (ابوالاباء) است و این نام بگمان جرجیس بن عمید که در تاریخ خود آورده است نخستین بار در مصر معمول شده است، سپس آنرا بر صاحب‌کرسی اعظم که بعقیده آنان کرسی پطرس رسول بود اطلاق میکردند چنانکه یاد کردیم و هم‌اکنون نیز بمنزله پایگاه و نشانه‌ای برای او میباشد. آنگاه مسیحیان در دین خویش و در باره معتقداتی که به مسیح داشتند راه اختلاف پیش گرفتند و بظوایف و فرقه‌های گوناگونی تقسیم شدند و هر فرقه برای حفظ خویش از پادشاهان مسیحی یاری می‌جستند و در روزگاری وضع بر همین اختلاف یعنی ظهور فرقه‌ای بدنبال فرقه دیگر ادامه داشت، تا سه فرقه متمایز از میان آنان ظهور کرد که بمنزله فرق اصلی بشمار می‌روند و بگروه‌های دیگر چندان توجهی ندارند و آنها عبارتند از ملکیه<sup>۱</sup> و یعقوبیه<sup>۲</sup> و نسطوریه<sup>۳</sup> [وما معتقد نیستیم اوراق کتاب را به یاد کردن مذاهب کفر ایشان سیاه کنیم. و آنها همه معروف است چنانکه قرآن کریم هم بدان تصریح کرده است و میان ما و آنها هیچ‌گونه ستیز و استدلالی در این باره باقی نمانده جز اینکه فقط بگوییم یا مسلمان شوند یا جزیه بدهند و یا کشته شوند].<sup>۴</sup>

۱- در چاپ (ا) نیست. ۲- (بفتح م - ل و ی) مشدد مفتوح ( طایفه‌ایست از نصاری که بدین نام ماقب شده‌اند از آنرو که از پادشاه بیروی میکنند یکی آن «ملکی» است. و عامه «ملکی» و «ملکیه» ( بکسر م - سکون ل ) تلفظ میکنند و نیز غالباً بر اتباع کلیسای پطرسی اطلاق میشود (اقراب الموارد). ۳- یعقوبیه و یماقبه فرقه‌ای از خوارج نصاری هستند و ایشان اتباع یعقوب برادعی‌اند که در قرن ششم میلادی ظهور کرد و گفت در مسیح یک طبیعت وجود دارد. ۴- ( بضم و فتح ن ) مذهب نسطور، و نسطور مردی است که بدعت در دین مسیح آورده است. (اقراب الموارد). ۵- عبارت میان‌کروشه در برخی از جاهای بیروت نیست در (ا) و «ینی» و (ب) و ترجمه دسلان آمده است اما با اختلافاتی چنانکه در (ا) ( نسخ ) و در (ب) نسخه است.

وهریک از فرق از پترك خاصى پیروی میکنند چنانکه پترك رم (رومه) هم اکنون موسوم به پاپ (بابا) بر حسب رأی فرقه ملکیه (نظر می‌دهد) و رم در تصرف فرنگان است و پادشاهی ایشان در آن ناحیه است. و پترك معاهدان<sup>۱</sup> که بر رأی یعقوبیه می‌باشد در مصر است و او در میان آن فرقه سکونت دارد و اهالی حبشه از یعقوبیه پیروی میکنند و آن پترك را پترك خویش میدانند و پترك مصر در میان ایشان اسقفهایی دارد که در انجام وظایف دینی جانشین پترك می‌باشند و کلمه بابا (پاپ) در این روزگار به پترك روم اختصاص داده شده است و یعقوبیان پترك خود را بدین نام نمیخوانند. و ضبط این کلمه به دو بای موحدة است و آنرا بطور مفخم<sup>۲</sup> تلفظ میکنند و بآء دوم مشدد است. و از شیوه‌های بابا (پاپ) در نزد فرنگان اینست که آنانرا با تقیاد و اطاعت از يك پادشاه تشویق و تحریض میکنند که در اختلافات و مسائل دیگر باو رجوع کنند از بیم آنکه مبدا در میان آنان اختلاف روی دهد و عصبیتی را که نزد ایشان از آن چیزی برتر نیست در او میطلبند و تمرکز میدهند تا ویرا قدرتی بالاتر از همه حاصل آید و این پادشاه را «انبرظور»<sup>۳</sup> مینامند و حرف وسط آن بین ذال و ظاء معجمة تلفظ میشود. (یعنی حرف (ذال) در انبرذور) و پاپ تاج را برای تبرك بر سر پادشاه میگذارد و ویرا متوج (تاجدار) می‌نامند و شاید معنی لفظ انبرظور همین باشد. و این است خلاصه مطالبی که در شرح بابا و کوهن یاد کردیم و خدا هر که را بخواهد گمراه میکند، هر آنکه ر بخواهد رهبری میفرماید<sup>۴</sup>.

### فصل سی و چهارم

#### در پایگاهها و مقامات در سگاه پادشاه و سلطان و القاب آنها

باید دانست که سلطان بخودی خود از بردوش گرفتن چنین وظیفه سنگینی

۱- معاهد؛ ذمی، حریبی. ۲- یعنی دارای تفخیم و تفخیم در اصطلاح تجوید عبارتست از فربه گردانیدن حرف رجوع به (تجوید القرآن) شود. ۳- در چاپ (ا) انبرذور. در قدیم انبراطور (به طا) مشهور بوده است و فرانسوی‌ها «انبرور» میگویند و معنی آن در نزد ایشان پادشاه پادشاهان (شاهنشاه) است (حادثه چاپ کشف). ۴- والله یضل من یشاء و یهدی من یشاء. سورة النحل، آیه ۹۵. ۵- آنچه از سیاق مطالب ابن‌خلعون معلوم میشود «ملك» (پادشاه) بنظر اراهم از سلطان است و بر مطلق پادشاهان اطلاق میشود ولی «سلطان» در تمبیرات او پادشاهان اسلامی را میرساند.

ناتوانست و از اینرو ناچار باید از ابناء جنس خویش یاری جوید و هنگامیکه در ضروریات معاش و دیگر وسایل و نیازمندیهای خود مجبور بیاری جستن از دیگران باشد، آنوقت در سیاست و تدابیر امور نوع خویش و خلق و بندگانی که خداوند نگهبانی آنان را بوی واگذار فرموده است بی‌شبهه بیشتر نیاز بیاریگری دیگران خواهد داشت، چه او باید عموم را بوسیله مدافعه از گزند دشمنانشان حمایت کند و از طریق اجرای احکام نهی‌کننده در میان ایشان نگذارد گروهی از آنان بجان دیگران تجاوز کنند و حتی از راه اصلاح جاده‌ها مردم را از دستبرد باموالشان حفظ کند و آنان را بآنچه با مصالح ایشان سازگار باشد وادارد و گرفتاریهای عمومی را که در امور معاش و معاملات ایشان روی میدهد مانند رسیدگی بوضع خوردنیها و آشامیدنیها و سنجه‌ها و پیمانها درنگرد از بیم آنکه مبادا از آنها بکاهند و بکم‌فروشی گرایند. و هم باید در «سکه زدن» و «رایج ساختن» پولهای رایج و مسکوکات نظر داشته باشد تا مبادا درهم و دینار ناسره و قلب در میان مردم رواج یابد. و هم باید در سیاست و تدبیر امور مردم روشی پیش‌گیرد تا چنانکه میخواهد او را فرمانبر باشند و بمقاصد وی بروفق دلخواهش تن در دهند و در برابر آنان به بزرگی و تسلط بر امور و خودکامگی یکتا شناخته شود و تنها او سرآمد همگان گردد. از اینرو در این راه بسبب رنجیدگی دلها باید دشواریهای بی‌نهایتی را تحمل کند. یکی از حکمای بزرگ میگوید: «همانا رنج برکندن کوهها از جایگاه آنها بر من آسان‌تر از آنستکه دلهای رنجیده و آزردهٔ رجال را جلب کنم».

پس از همهٔ اینها در یاری جستن بدیگران اگر به خویشاوندان و وابستگان بخاندان خود یا پرورش یافتگان یا نمک‌پروردگان قدیم دولت متوسل شود شایسته‌تر و کاملتر خواهد بود چه در نتیجه تجانس اخلاقی میان وی و همراهانش حاصل می‌باشد و در امر یاریگری و همکاری توافق و سازش روی خواهد داد.

خدای تعالی فرماید: و برای من وزیری از خاندانم قرارده، هارون برادرم

۱- اشاره به آیات سورهٔ ۸۳ (تطه) : دِلٌ لِّلْمُطَفِّئِينَ . الذین اذا اکتالوا علی الناس یتوفون و اذا کالوهم او ورنوهم یتخسرون .

را ، پشتم را بوی قوی ساز و او را در کار من انباز کن<sup>۱</sup> .  
 و یاران پادشاه یا او را در امر پادشاهی بشمشیر یا قلم یا رأی یا دانش خویش  
 یاری میدهند و یا از راه حجابت (پرده‌داری) ویرا از انظار می‌پوشند تا مردم براو  
 ازدحام نکنند و ویرا از اندیشیدن در امور مهم کشور باز ندارند . یا چنین کسی  
 خودبتهایی در همه مسائل و امور کشوری اندیشد و در این باره بشایستگی و نیرومندی  
 خویش اتکا میکند . بهمین سبب گاهی کلیه این لیاقتها در یکتا یافت میشود و زمانی  
 هر کدام را در شخصی می‌یابیم و گاهی نیز هر یک از آنها بگونه‌های بسیاری تقسیم  
 میشود چنانکه در مثل وظیفه مربوط به قلم بدین اقسام منشعب میگردد : دیوان  
 نامه‌ها و احکام ، دیوان چکها و اقطاعات<sup>۲</sup> ، دیوان محاسبات ، که این یکی برعهده  
 خدایگان<sup>۳</sup> خراجستانی و هزینه‌ها و حقوقها و دیوان سپاه است .

و نیز وظایف مربوط به شمشیر بدین انواع منقسم میشود : خدایگان  
 جنگ ، خدایگان انتظامات<sup>۴</sup> ، صاحب برید<sup>۵</sup> ، مرزبان . آنگاه باید دانست که وظایف  
 و مقامات سلطنتی در این ملت اسلام در تحت خلافت مندرج میباشد چه منصب  
 خلافت بر امور دین و دنیای مردم حاکم است چنانکه در پیش یاد کردیم از اینرو که  
 احکام شرعی بجمیع وظایف پادشاهی متعلق میباشد و برای هر یک از آن وظایف  
 در کلیه امور وابسته به شرع وظیفه‌ای یافت میشود چه حکم شرعی عمومیت دارد و  
 همه افعال بندگان خدا تعلق میگیرد . و فقیه به پایگاه سلطان و پادشاه و شرایط  
 عهده‌داری آن چنان می‌نگرد که وی بانفراد و استقلال از جانب دستگاه خلافت  
 فرمانروایی می‌کند و این معنی سلطان است و یا بجای مقام خلافت وظایفی برعهده  
 می‌گیرد و این معنی وزیر است در نزد آنان (فقیهان) چنانکه یاد خواهیم کرد . و فقیه  
 ناچار باید در کلیه احکام و اموال و همه سیاستهای کلی یا جزئی و موجبات عزل اگر

۱- و اجمل لی وزیراً من اهلی . هرورن اخی . اشدد . ازری . و اشركه فی امری . سورة طه ، آیه ۳۰ تا ۳۳ .  
 ۲- تیولها . ۳- خدایگان ترجمه تلمه « صاحب » است که عرب آنرا هم بر مقامی نظیر وزارت و هم بر  
 امیران الحلاق میکرده‌اند و ما در مواضعی که « صاحب » را در فارسی قدیم هم بکار برده‌اند همان کلمه را برگزیده‌ایم  
 مانند « صاحب برید » و در موارد دیگر آنرا به « خدایگان » ترجمه کردیم که شاعران عهد غزنوی آنرا بسیار  
 بکار برده‌اند و شاید هم ترجمه « صاحب » بوده است . ۴- ترجمه « صاحب الشرطة » بجای شهربانی  
 ۵- بجای وزیر پست امروز .

روی دهد و مقاصد دیگر پادشاه و سلطان و نیز جمیع وظایفی که در زیر فرمان پادشاه و سلطان مندرج است از قبیل وزارت یا خراج‌ستانی یا فرمانروایی در برابر نظر سلطان صاحب نظر باشد چنانکه در فصول پیش در خصوص منجر شدن حکم خلافت شرعی در مذهب اسلام به مرتبه پادشاهی و سلطنت نیز گفتگو کردیم، جز اینکه سخن ما در موضوع وظایف پادشاه و سلطان و پایگاه او بر مقتضای طبیعت اجتماع و وجود بشر است نه بآنچه به احکام شرع اختصاص دارد و چنانکه دریافته‌ای مقصود ما در این کتاب بحث در این موضوع نیست و بنابراین نیازی نیست که احکام شرعی را در این خصوص بتفصیل یاد کنیم. بویژه که اینگونه مسائل بطور جامع در کتب احکام سلطانی مانند کتاب قاضی ابوالحسن ماوردی<sup>۱</sup> و دیگر مشاهیر فقیهان آمده است.

و اگر بخواهی این موضوع را بطور کامل فراگیری بر تست که بمطالعه اینگونه کتب پیردازی چه ما درباره وظایف مربوط بخلافت تنها از این نظر گفتگو کردیم که آنها را از وظایف پادشاهی و سلطنت باز شناسیم نه از این سبب که احکام شرعی وابسته به آن را مورد تحقیق قرار دهیم. چه این موضوع از مقاصد ما در این کتاب نیست، بلکه در این باره بروفق آنچه طبیعت اجتماع در وجود انسانی اقتضا میکند سخن میرانیم، و خدا توفیق دهنده است.

وزارت، از مهمترین پایگاه‌های<sup>۲</sup> سلطنتی و اساس همه پایگاههای پادشاهی است زیرا نام آن بر مطلق یاری دلالت میکند، چه این کلمه یا از «موازرت» بمعنی معاونت و یا از «وزر» بمعنی سنگینی مأخوذ است و گویی وزیر با اعمال<sup>۳</sup> خویش سنگینهای کار سلطنت را بردوش میگیرد و آنها را به معاونت و یاری مطلق باز میگردد و ما در فصل پیش یادآوری کردیم که نیاز مندیها و اعمال سلطان از چهار وجه بیرون نیست، چه او یا بامور حمایت عموم و موجبات آن نیازمند است از قبیل نظارت

۱- ابوالحسن علی ماوردی متوفی بسال ۴۵۰ هجری ( مطابق ۱۰۵۸ م ) فقیه بزرگ شافعی که کتاب «احکام- السلطانية» او اهمیتی بسزا دارد و در سال ۱۸۵۳ باهتمام م - اثر Eenger انتشار یافته است . ۲- در « ینی » از پایگاه‌های . ۳- بر حسب « ینی » ممکن است جمله چنین باشد : با همکار خویش ( ینی پادشاه ) .

در کار سپاهیان و سلاحها و جنگها و دیگر امور مربوط بنگهبانی و کوشورستانی و گرداننده این امور همان وزیر متعارف در دولتهای قدیم مشرق وهم در این روزگار در مغرب است .

و یا اینکه برای رساندن احکام و نامه های خویش بکسانیکه از لحاظ مکان یا زمان از وی دوراند و اجرای اوامرش ، درباره آنانکه از وی نهاناند ، بکسی محتاج است و خدایگان این وظیفه همان (کاتب) دبیر است . و یا در امور خراجستانی اموال و مصرف کردن و نگهداری آنها نیازمند بکسی است که آنها را از همه جهات نگهداری کند و نگذارد تباه شود . و این وظیفه بر عهده خدایگان اموال و خراج است که هم اکنون در مشرق ویرا بنام وزیر میخوانند .

یا نیازمند بکسی است که دورکننده ارباب حوائج باشد تا هنگامیکه بدرگاه وی روی میآورند در گرد سلطان ازدحام نکنند و ویرا از بررسی امور مهم بازدارند . و این مرتبه خدایگان درگاه است که سلطان را در پشت پرده نگاه می دارد .

بنابراین نیازمندیهای پادشاه و سلطان بهیچرو از این چهار وجه تجاوز نمیکند و هر يك از پایگاهها و مراتب دیگر در گاه پادشاه و سلطان باین امور باز میگردد جز اینکه بلندترین پایگاهها از مراتب مزبور آنست که یاری جستن در آن بطور عموم از سلطان وزیر نظر وی باشد ، چنانکه اقتضا کند که وزیر پیوسته با سلطان در تماس باشد و در همه احوال کشور وی مشارکت جوید . لیکن مناصبی که مخصوص بعضی از مردم یا برخی از جهات دیگر (مانند کاتبی و حاجبی) باشد بطبع فروتر از پایگاهی است که جنبه کلی تر دارد مانند مرزبانی یا عهده داری خراج خاصی یا سرپرستی امری خاص از قبیل وظیفه محتسبی ارزاق یا تصدی امر سکه که تمام اینگونه امور نظارت در احوال خاصی است و در نتیجه خدایگان آنها باید پیرو کسانی باشند که صاحب نظر در امور عام و کلی هستند و از لحاظ پایه مرئوس آنان باشد .

در دولتهای پیش از اسلام جریان امور پادشاهی پیوسته بر این منوال بود

۱- در اینجا يك -طر از چاپ بیرون ساقط شده است .

تا اینکه اسلام پدید آمد و فرمانروایی جامعه خلافت پوشید از آن پس همه این پایگاهها در نتیجه از میان رفتن رسم پادشاهی باموری درنگریست که طبیعی بود مانند یاری جستن در رأی و شرکت جستن در آن . چه از میان رفتن آن امکان نداشت و از امور اجتناب ناپذیر و ضروری بشمار میرفت چنانکه پیامبر ، ع ، با اصحاب خویش مشورت میکرد و آنانرا در مهمات عام و خاص شرکت میداد و با همه این ابوبکر بخصوصیات دیگری اختصاص یافته بود بحدیکه گروهی از اعراب که اوضاع و احوال دولتهای ساسانیان و قیصرهای روم و نجاشی را می شناختند ابوبکر را وزیر پیامبر مینامیدند و بسبب از میان رفتن پایه پادشاهی و سادگی اسلام کلمه وزیر (با مفاهیم شایع آن پیش از اسلام) در میان مسلمانان متداول و متعارف نبود و همچنین بود حال عمر با ابوبکر و علی و عثمان با عمر . و اما کیفیت خراج و هزینهها و محاسبات در نزد ایشان پایه ای بشمار نمیرفت زیرا این قوم عرب و امی بودند و نوشتن و شمردن را نیک نمیدانستند از اینرو امور حساب را به اهل کتاب (یهود و نصاری) یا افرادی از موالی عجم که در آن مهارت داشتند واگذار میکردند و چنین کسانی هم در میان آنان اندک بودند . و اما اشراف عرب حساب را نیک نمیدانستند چه بیسوادی صفت ممتاز آنان بشمار میرفت . همچنین کیفیت مخاطبات<sup>۱</sup> و اجرای امور بسبب بیسوادی در میان ایشان و امانت عمومی آنان بکتمان قول و وفای بدان پایگاه خاصی بشمار نمیرفت و سیاست آنانرا به برگزیدن این پایگاه نیازمند نکرد زیرا خلافت تنها جنبه دینی داشت و هیچیک از امور سیاسی کشوری در آن نبود و نیز نویسندگی (کتابت) هنری بشمار نمیرفت تا در نظر خلیفه بهترین آن نیکو شمرده شود . چه همه آنان مقاصد خویش را با بلیغترین عبارات تعبیر میکردند و بجز خط بچیزی نیازمند نبودند .

از اینرو خلیفه وقتی بکسی برمیخورد که آنرا نیک میدانست ویرا جانشین خود در نوشتن قرار میداد . و اما راندن ارباب حوائج از درگاه خلیفه از نظر شرعی حرام بود و هیچکس این امر را انجام نمیداد ، ولی همینکه وضع خلافت دگرگونه

۱- مخاطبات نوعی نامه های سلطانی به حکام بود که در آنها حاکم را به نام خاصی مخاطب می ساختند. رجوع به بیهقی شود .

شد و پادشاهی تبدیل یافت و رسوم و القاب سلطان متداول شد نخستین چیزی را که در دولت آغاز کردند وضع درگاه و بستن آن بروی عامه مردم بود، چون از جان خویش بیمناک بودند که مبادا بدست خوارج و جز آنان کشته شوند، چنانکه برای عمر و علی و معاویه و عمرو بن عاص و دیگران روی داد، گذشته از اینکه اگر درگاه را بروی عامه میگشودند مردم بر آنان ازدحام میکردند و ایشان را از توجه بمهمات امور باز میداشتند.

از اینرو برای ممانعت از ورود عامه بدرگاه کسی را بدین سمت گماشتند و ویرا بنام «حاجب» میخواندند.

و گویند چون عبدالملک حاجب خویش را تعیین کرد بوی گفت: ترا بامر حاجبی درگاه خویش برگزیدم ولی از ورود سه تن نزد من هرگز ممانعت نکنی: نخست مؤذن نماز چه او دعوت کننده بسوی خداست، دوم صاحب برید که ناچار برای کاری مهم میآید، سوم خوانسالار تا مبادا غذا فاسد شود.

پس از آن کارکشورداری بزرگ شد و اهمیت یافت. چنانکه برای امور قبایل و جمعیتها و الفت دادن آنان با یکدیگر مشاور و معین برگزیدند و بروی نام وزیر اطلاق کردند، لیکن امر محاسبات در دست موالی و ذمیها باقی بود.

و برای دفتر احکام دبیر (کاتب) مخصوصی تعیین شد که براسرار سلطان احاطه داشت و نمیگذاشت اسرار او منتشر شود تا در نتیجه سیاست او و قومش تباه گردد. این دبیر بمنزله وزیر نبود چه نیاز بوی از لحاظ خط و نوشتن، نه از حیث زبان یا سخن، زیرا زبان تا این روزگار تغییری نکرده و فساد بدان راه نیافته بود. بهمین سبب وزارت در این روزگار بالاترین درجات در دولت بنی امیه بشمار میرفت چه وزیر بطور عموم در چگونگی تدبیر امور و مشاغل دولتی و جریان امور کشورستانیها و نگرهبانی و مسائلی که مربوط بدان میشود از قبیل نظارت در وضع دیوان سپاه و لزوم پرداخت مستمریهای سالیانه بشایستگی و جز اینها می اندیشید.

و چون دولت بنی عباس ظهور کرد و شکوه و شأن پادشاهی بزرگ شد و

۱- بکسر ذال و میم مشدد: کسانیکه در اسلام مال و عرض و جان آنها در برابر جزیه دادن ضمانت شود (اقرب العوادر) یا بمبارت دیگر: اهل کتاب.

مراتب آن اهمیت یافت شأن و پایه وزیر ارجمندی پذیرفت و در اجرای امور وحل و عقد کارها جانشین و نایب خلیفه شد و پایه وزیر در دستگاه دولت اهمیت یافت و بزرگان قوم بوی روی آوردند و سران خاضع وی شدند و در دیوان محاسبات صاحب نظر شد چه مقام او ایجاب میکرد که در تقسیم مستمریهای سالیانه لشکریان مراقبت کند و در نتیجه ناچار شد چگونگی گردآوری و مخارج آن را هم زیر نظر قرار دهد و توجه بدین امر نیز بروظایف او افزود، آنگاه امور قلم و نامه‌نگاری نیز زیر نظر او قرار گرفت تا اسرار سلطان و بلاغت زبان را صیانت کند چه زبان در نزد عامه مردم تباهی گرفته و خلل بدان راه یافته بود و مهری<sup>۱</sup> برای دفاتر احکام و اسناد<sup>۲</sup> سلطان اختصاص داد. تا آنها را از انتشار (دره‌رجا) حفظ کند و بنابراین نام وزیر مشتمل بر دو پایگاه شمشیر و قلم و دیگر معانی وزارت و معاونت گردید، چنانکه حتی جعفر بن یحیی در روزگار رشید سلطان خوانده میشد اشاره باینکه ویرا در امور نظری شامل و عمومی است و انجام دادن کارهای دولت برعهده اوست و هیچیک از مراتب و پایگاه‌های درگاه پادشاه از ید قدرت وی بیرون نبود بجز امر حاجبی یعنی ایستادن بر درگاه. فقط این وظیفه بعهده دیگری بود چه جعفر از چنین شغلی استنکاف میورزید. سپس در روزگار دولت عباسی کیفیت غلبه یافتن بر سلطان و استقلال‌خواهی در برابر وی پیش آمد و نوبت بنوبت در آن روزگار رجال (وزیران) خود کامگی و استیلاگری پیش میگرفتند چنانکه یکبار مقام وزارت غلبه مییافت و بار دیگر سلطان غالب میشد و هرگاه وزیر تسلط و غلبه می‌یافت مجبور بود بنیابت و جانشینی خلیفه کار کند تا احکام شرعی درست و منطبق بر اصول آن باشد چنانکه در مطالب پیش بدان اشاره کردیم. و در این هنگام وزارت بدو گونه تقسیم شد: یکی وزارت اجرا و تنفیذ، و آن هنگامی بود که سلطان بخویش اتکا داشت و دارای استقلال بود و وزیر بمنزله نماینده او در اجرای امور بشمار میرفت، و دیگری وزارت تفویض، و آن در شرایطی بود که وزیر بر سلطان غالب و مسلط بود

۱- ترجمه «خاتم» است. ۲- ترجمه «سجلات» است که در لغت بمعنی دفتر حکم یا عهد یا اقرار است و در نزد فقها دفتری است که در آن قاضی صورت دعاوی و حکم و اسناد و چکهای معاملات را قید میکنند تا در نزد او محفوظ باشد، مانند دفاتر اسناد امروز.

و با استقلال کار میکرد [و خلیفه همه امور خلافت را بوی تفویض کرده و او را بنظر و اجتهاد خودش وا گذاشته بود. و در این هنگام بعلت تشکیل یافتن وزارت تفویض اختلاف روی داده بود همچنانکه درباره دو امام باهم اختلاف نظر پدید آمده بود و در احکام مربوط به خلافت یاد کردیم. <sup>۱</sup> آنگاه موضوع غلبه یافتن و تسلط جویی همچنان ادامه یافت تا آنکه فرمانروایی پیادشاهان غیر عرب منتقل شد و رسم خلافت بی رونق شد. و این غلبه جویان القاب خلافت را بخود نسبت نمیدادند و از شرکت با وزیران در القاب وزارت نیز استنکاف میورزیدند چه وزیران بمنزله چاکران آنان بشمار میرفتند از اینرو خود را بنامهای «امیر» و «سلطان» میخواندند. و آنکه دولت را با تفرد و خود کامگی اداره میکرد به «امیرالامراء» یا «سلطان» نامیده میشد علاوه بر القابی که خلیفه با آنان می بخشید و آنها را بدان سرفراز میکرد، چنانکه در القاب ایشان می بینیم.

و نام وزیر را برای کسانی گذاشتند که خلیفه آنها را بامور مخصوص خویش میگماشت و این وضع تا پایان دولت ایشان همچنان برجای بود. و در خلال کلیه این اوضاع زبان فاسد گردید و بمنزله صنعتی شد که برخی از مردم آنرا پیشه خود میساختند و از اینرو اینگونه کسان بخدمت گماشته شدند و در نتیجه وزیران از وظیفه مربوط بامور بلاغت و زبان دوری گزیدند بسبب پیشه بودن آن و هم بدین سبب که آنان غیر عرب بودند و این بلاغت در زبان شان وجود نداشت از اینرو کسانی از طبقات دیگر برای امر بلاغت برگزیده شدند و بدان اختصاص یافتند و این پیشه در خدمت وزیران قرار گرفت.

و نام «امیر» به خدایگان جنگها و سپاهیان و آنچه مربوط باین امور است اختصاص یافت و او با داشتن این سمت بردیگر صاحبان مراتب و درجات درگاه خلافت تسلط کامل داشت و فرمان وی درباره همه آنان یا بنیابت و یا با استقلال نافذ بود. و وضع بر همین منوال ادامه داشت آنگاه در پایان دولت ترك در مصر روی کار آمد. و اینان متوجه شدند که وزارت مبتدل شده است از اینرو که پیشه بلاغت از آن

۱- در «ینی» مطالب میان کروه در حاشیه آمده و در نسخ دیگر اسقاط شده است. دسلان آنها را از نسخه A که در دسترس وی بوده نقل کرده است.

تفکیک گردیده و سمت مزبور بکسی اختصاص یافته است که متصدی امور خاص خلیفه محجور است و با همه این باید از رأی و نظر امیر پیروی کند و در نتیجه وزارت مرئوسیتی ناقص شده است .

بدین سبب خداوندان این پایگاه بلند در دستگاه دولت از نام وزیر استنکاف ورزیدند . و فرمانروای سپاهیان در دولت ایشان بنام «نائب» خوانده شد و تا این روزگار هم بدین کلمه نامیده میشود و نام حاجب بر همان مفهومی که داشت در نزد ایشان باقی ماند و کلمه وزیر در دولت آنان بکسی اختصاص یافت که عهده دار امور خراج ستانی بود .

و اما دولت بنی امیه اندلس نام وزیر را در همان مدلولی که در آغاز دولت (اسلامی) داشت باقی گذاردند . آنگاه پایگاه او را باصناف گوناگونی تقسیم کردند و برای هر صنفی وزیری جداگانه بدینسان برگزیدند: وزیری برای محاسبه اموال، وزیری برای نامه نگاری، وزیری برای رسیدگی بحوائج متظلمان، وزیری برای نظارت در حال مرز نشینان .

و برای این وزیران خانه مخصوصی (عمارت) تعیین کردند و ایشان در آن جایگاه بر روی مسندهای خاصی که برای آنان گسترده بودند می نشستند و فرمان سلطان را در موضوعاتی که بهر یک اختصاص داشت اجرا میکردند و برای رفت و آمد و ارتباط میان وزیران و خلیفه یکی از آنان که پایه ای بلندتر داشت تعیین شده بود و او هر وقت می خواست میتواند بی هیچ رادعی نزد سلطان برود و بهمین سبب جایگاه نشستن وی از دیگران برتر بود و این وزیر بنام «حاجب» اختصاص یافته بود . و این وضع تا پایان دولت ایشان همچنان معمول بود و پایگاه و منزلت حاجب بر دیگر مراتب برتری می یافت بحدی که ملوک طوایف اندلس این لقب را بخویشتن می گرفتند چنانکه هم اکنون بزرگترین ایشانرا بنام «حاجب» میخوانند و ما در جای خود باز هم در این باره گفتگو خواهیم کرد .

آنگاه دولت شیعه در افریقیه و قیروان پدید آمد و چون بنیان گذاران این

۱- کلمه (ابنوا) در «ینی» بنلط در جاهای مصر و بیروت : ( انفا ) آمده است .

دولت در بادیه‌نشینی رسوخ داشتند در آغاز کار از توجه باین مراتب و تنقیح اسامی آنها غفلت ورزیدند [تا آنکه دولت ایشان بمرحله شهرنشینی رسید آنگاه در نامگذاری بتقلید از هر دو دولت پیش از خود پرداختند]<sup>۱</sup> چنانکه در اخبار دولت ایشان خواهی دید .

و چون پس از دولت شیعه دولت موحدان تشکیل یافت نخست بسبب بادیه‌نشینی از اینگونه امور غفلت کردند ، آنگاه پس از چندی اسامی و القاب را بخویش گرفتند . در ابتدا نام وزیر بر همان مفهومی که داشت باقی بود ولی بعدها از دولت امویان پیروی کردند و در شیوه‌ها و رسوم سلطان بتقلید از آن دولت پرداختند و نام وزیر را برای کسی برگزیدند که حاجب بارگاه سلطان بود و وارد - شوندگان بر سلطان را در حدودی که برای آنان تعیین شده بود پیاپی داشت و آداب و رسومی را که باید در پیشگاه سلطان مراعات کنند بآنان باز میگفت . موحدان پایگاه حاجبی را از آنچه بود تا جایی که میخواستند ارتقا دادند و همان وضع در این عهد نیز همچنان پایدار است .

واما دولت ترك در مشرق بکسی که مردم را بحدود آداب و رسوم دیدار و درودگفتن در مجلس سلطان آگاه میکند «دوادار»<sup>۲</sup> میگویند و گذشته از این منشی مخصوص<sup>۳</sup> سلطان و صاحب بریدان که مباشران امور سلطان در نواحی دور و پایتخت میباشند نیز باید از وی پیروی کنند .

و وضع ایشان در این روزگار نیز بر همین روش است و خدای هر که را بخواهد فرمانروای امور میکند<sup>۴</sup> .

حاجبی، در صفحات پیش یاد کردیم که این لقب در دولت اموی و عباسی بکسی اختصاص داشت که سلطان را از دیدار عامه می‌پوشید و درگاه او را بروی آنان می‌بست یا آن را بر حسب اندازه معین و اوقات سلطان بروی آنان میگشود ، و این پایه در آن روزگار از دیگر مراتب درگاه پادشاه فروتر بوده و متصدی آن

۱- این قسمت در برخی از چاپها نیست . ۲- «دوادار» ( بضم د ) و «دویدار» ( بضم د ) کاتب پادشاه ، فارسی است بمعنی حامل دوات ( اقرب الموارد ) . ۳- کاتب السر . ۴- اشاره بآیه ؛ والله یؤتی ملکه من یشاء سورة بقره ، آیه ۲۴۸ .

مرئوس دیگر پایگاه‌های زیرنظر وزیران بشمار میرفته است چه وزیر هرگونه صلاح میدید در پایگاه حاجبی دستور میداد و همچنین در جریان روزگار بنی‌عباس وضع بدین منوال بوده وهم تا این عصر در مصر این شیوه متداولست و حاجب مرئوس وزیردست درجه بالاتری است که متصدی آنرا «نایب» مینامند .

لیکن در دولت اموی اندلس حاجبی بکسی تعلق داشت که سلطان را از دیدار خواص و عوام نهان میکرد و میان سلطان و وزیران و فروتر از آنان واسطه‌ای بشمار میرفت و از اینرو این مقام در دولت ایشان از پایگاههای بلند بشمار میرفت چنانکه در اخبار ایشان می‌بینی ، مانند ابن‌جدیر<sup>۱</sup> و دیگر حاجبان ایشان. و آنگاه چون دوران خود کامگی و یکه‌تازی دولت فرارسید این لقب بسبب اهمیتی که داشت بکسی اختصاص یافت که بخود کامگی در دستگاه دولت نائل آمده بود . از اینرو منصور بن ابی‌عامر وهم فرزندان وی را «حاجب» میخواندند و هنگامی که در مظاهر و اطوار (مراحل) کشورداری (بمرحله نهایی) رسیدند دوران ملوک الطوائف فرارسید<sup>۲</sup> و آنان نیز لقب حاجبی را فرونگذاشتند و آنرا منزلتی بزرگ می‌شمردند و ناچار بودند در عناوین بزرگترین شخصیت کشور پس از نسبت دادن القاب و اسامی پادشاه بوی ، دو لقب «حاجب» و «ذوالوزارتین» را قیدکنند که لقب اخیر عنوان عهده‌داری شمشیر و قلم هردو بود . «حاجب» حکایت میکرد که باریافتن عامه و خاصه بدرگاه سلطان در اختیار اوست و «ذوالوزارتین» نشان میداد که دو منصب شمشیر و قلم بوی اختصاص دارد .

از آن پس در دولتهای مغرب و افریقیه ذکری از این اسم نبود از اینرو که آنان هنوز زیر تأثیر بادیه‌نشینی بودند و شاید در دولت عبیدیان مصر کلمه حاجبی را بیابیم ولی آنها اندک و پس از بزرگ شدن دولت و خو گرفتن آنان با آداب شهرنشینی است . و چون دولت موحدان بر سر کار آمد ، بجز در پایان دوره فرمانروایی خویش

۱- در کلیه نسخه‌های چاپی مصر و بیروت دجاب باریس «ابن حدید» و «ابن حدیر» است ولی دسلان آنرا به «ابن جدیر» (بضم ج - فتح د) تصحیح کرده است . ابن جدیر وزیر و بزرگترین پیشکار عبدالرحمن ناصر خلیفه بزرگ امویان اندلس بوده و در اواسط سفر سال ۳۲۰ هجری درگذشته است . ۲- عبارت در اینجا درهمه نسخه‌ها مشوش است .

تا دیرزمانی بچنان تمدنی نائل نیامدند که آنانرا باتخاذ القاب و بازشناختن مراتب و درجات کشورداری و نامگذاری آنها فراخواند از اینرو دردولت ایشان از همه پایگاههای کشوری بجز وزیر مرتبه دیگری نبود.

چنانکه این نام را به کاتبی که در امور خاص سلطان شرکت و همکاری میکرد اختصاص داده بودند مانند ابن عطیه و عبدالسلام کومی و او با همه این امور محاسبات و مشاغل مالی را نیز زیر نظر داشت.

آنگاه بعدها نام وزیر را بر اعضای خاندان دولت از طایفه موحدان اطلاق میکردند مانند ابن جامع و دیگران. و در آن روزگار نام حاجب در دولت ایشان معمول نبود.

و اما در خاندان ابو حفص افریقیه، در درجه اول ریاست و تقدم از آن وزیر رای و مشورت بود که بنام شیخ الموحدين مخصوص و ممتاز بود و او در عزل و نصب فرمانروایان و فرماندهی سپاه و جنگها نیز دست داشت. و امور محاسبات و دیوان منصب دیگری بود و متصدی آنرا خدایگان مشاغل (اشغال) مینامیدند و او با اختیارات مطلق در دخل و خرج نظارت میکرد و بمحاسبه و تمرکز دادن اموال میپرداخت و از تفریط بازخواست میکرد و شرط عهده دار شدن این مقام این بود که متصدی آن از خاندان موحدان باشد.

و کار قلم نیز بشخص دیگری اختصاص یافته بود که نامه نگاری را نیک بداند و اسرار را با امانت نگهدارد و چون خاندان مزبور نوشتن را فرامیگرفتند و نامهها نیز بزبان ایشان نبود از اینرو این منصب مشروط بدان نبود که متصدی آن از خاندان خود آنان باشد.

و بسبب توسعه یافتن کشور و فزونی جیره خواران درگاه، سلطان ناگزیر شد قهرمان<sup>۱</sup> خاصی برای درگاه سلطان برگزیند و او موظف بود چگونگی مخارج درگاه را بمیزان و ترتیبی که ضرور بود زیر نظر گیرد و مستمریهای سالیانه و خوراک و جامه و مخارج آشپزخانهها و اسطبلها و جز اینها را تعیین کند و مقدار

۱- کلمه «قهرمان» در عربی بمعنی امین یا وکیل دخل و خرج است. و دسلان آن را معرب از فارسی دانسته از اینرو ما همان کلمه را برگزیدیم.

ذخیره را بسنجد و میزان حوائجی را که بمصرف این امور میرسد برخراج دهندگان تقسیم کند و متصدی این شغل را بنام «حاجب» میخواندند.

و چه بسا که اگر چنین حاجبی نویسد گی را نیک میدانست نوشتن علامت (امضا) بردفاتر احکام را نیز بوی واگذار میکردند ولی ممکن هم بود این وظیفه را بدیگری محول کنند. و وضع بر این کیفیت همچنان ادامه داشت و سلطان خود را از دیدار مردم نهان ساخت و در نتیجه این حاجب واسطه میان مردم و کلیه صاحبان مراتب [رفیع] گردید. سپس در پایان دولت امور شمشیر و جنگ نیز بدو تفویض شد و آنگاه رأی و مشورت نیز بوی اختصاص یافت تا سرانجام این مقام بالاترین و جامعترین مناصب بشمار میرفت. دیری نگذشت که از پس سلطان دوازدهم موحدان روزگار خود کامگی و محجور کردن سلطان پدید آمد و حاجب راه یکه تازی پیش گرفت و پس از آن نواده سلطان مزبور سلطان ابوالعباس بتن خویش بخود کامگی گرایید و زمام را بدست گرفت و آثار محجوریت را با از میان بردن مقام حاجبی که بمنزله نردبانی برای این عمل بود از میان برد و خود زمام کلیه امور را عهده دار شد بی آنکه از هیچکس یاری جوید و تا این روزگار نیز وضع بر همان منوال است.

و اما در دولت زناته مغرب که بزرگترین آن دولت مرینیها است بهیچرو اثری از نام حاجب نیست. ریاست جنگ و سپاهیان در دولت آنان بعهده وزیر است و پایگاه قلم در امور محاسبات و نامه نگاریها بکسی سپرده میشود که نیک آنرا بداند و اهل این فن باشد هر چند ببعضی از خاندانهای هوی خواهان آنان اختصاص یافته است لیکن مقام محاسبات و نامه نگاری گاهی هردو به یک تن سپرده می شد و گاه هر یک ازدو شغل مزبور به فرد جداگانه ای اختصاص می یافت.

و اما درگاه سلطان و پوشاندن وی از انظار عامه در دولت ایشان مرتبه ایست که متصدی آنرا «مزوار» مینامند.

و این کلمه بر کسی اطلاق میشود که ریاست جاندارهای<sup>۱</sup> موظف درگاه

۱- کلمه جاندار بهمنی سلاحدار و دوست و مددکار است (غیاث). این کلمه را عرب از فارسی گرفته و آنرا بر «جانداره» جمع بسته اند و ما هم عین آنرا بکار بردیم.

سلطان را برعهده داشته باشد و او باید اوامر سلطان را اجرا کند و عقوبت‌ها<sup>۱</sup> را برعهده گیرد و سختگیرهای او را (نسبت به دیگران) انجام دهد و زندانیان درگاه ویرا نگهداری کند و نگهبان «رئیس» زندان باشد. بنابراین (امور) درگاه در دست اوست و واداشتن مردم در بارگاه عمومی سلطان بحدودی که برای آنان تعیین شده است مربوط بوی می‌باشد چنانکه گویی این شغل وزارت کوچکی است. و اما در دولت خاندان عبدالواد، هیچ‌گونه اثری از اینگونه القاب نیست و مقامات کشوری را از یکدیگر باز نمی‌شناسند از اینرو که دولت ایشان در مرحله ابتدایی بود و مدتی کوتاه داشت. تنها در بعضی از احوال کسی را که بانجام دادن و اجرای امور خصوصی سلطان درخانه وی مشغول بود بنام حاجب اختصاص میدادند چنانکه در دولت خاندان ابوحفص نیز مرسوم بود و گاهی هم بر شیوه ابوحفصیان امور حسابداری و دفتر احکام را بوی می‌سپردند و آنچه ایشان را در این باره بتقلید دولت خاندان ابوحفص وادار میکرد این بود که دولت خاندان عبدالواد از آغاز فرمانروایی با ابوحفصیان بیعت کردند و عهده‌دار امر دعوت آنان بودند.

و اما مردم اندلس در این روزگار، کسیکه متصدی امور محاسبات و اجرای اوامر سلطان و دیگر امور مالی است در نزد آنان موسوم به «وکیل» است و وزیر بهمان مفهوم اصلی آن میباشد جز اینکه گاهی امور نامه‌ها نیز بدو محول می‌شود. و سلطان ایشان بخط خود کلیه دفاتر و احکام را امضا میکند و منصب علامت (گذاری در دفاتر احکام) در نزد ایشان مانند دولتهای دیگر وجود ندارد.

و اما دولت ترك مصر، نام «حاجب» در نزد ایشان برحاکمی از صاحبان شوکت اطلاق میشود و این صاحبان شوکت ترکند و احکام را در میان مردم در شهرها اجرا میکنند و ایشان متعدداند و این وظیفه زیر نظر وظیفه «نیابت» انجام میشود و پابگاه نیابت برعهده کسانی است که هم بر صاحبان مراتب دستگاه دولت فرمانروایی دارند و هم بر عامه مردم بطور مطلق حکومت میکنند.

۱- عقوبت به معانی کیفی و تمزیر ذمی و احکام شرعی متعلق به دنیا آمده است. در «پنی» بجای: تصرف  
«تعریف» است که شاید بمعنی شناساندن و تعیین کردن عقوبت‌ها باشد.

و بعضی از اوقات عزل و نصب برخی از وظایف در اختیار «نایب» است، و میتواند اندکی از جیره‌ها را قطع کند یا تثبیت نماید و اوامر وی مانند مقررات سلطانی اجرا میشود، چه او را از جانب سلطان نیابت مطلق است.

و فرمان حاجبان تنها در میان طبقات عامه و سپاهیان است که برای ترافع نزد آنان میروند و هم کسانی را که از اطاعت سر باز میزنند مجبور بفرمانبری میکنند و هیئت ایشان (از لحاظ وضع لباس و نشانها و غیره) تابع هیئت نیابت است.

و وزیر در دولت ترك خدایگان خراجستانی است که انواع مالیاتها را از قبیل خراج یا باج<sup>۱</sup> یا جزیه میستاند و سپس آنها را در هزینه‌های امور سلطانی و وظایف جاری معین خرج میکند و او با همه این میتواند همه کارگزاران و مباشران امور خراجستانی را عزل و نصب کند و او بمنزله نماینده‌ای میان سلطان و رعیت است بر حسب اختلاف مراتب و تباین اصناف مردم<sup>۲</sup>. یکی از رسوم دولت ترکان مصر اینست که این وزیر باید از قبطیانی باشد که عهده‌دار امور دیوان محاسبات و خراجستانی هستند چه این گروه از روزگارهای کهن در مصر بدین امر اختصاص داشته‌اند. و گاهی هم سلطان این وزارت را یکی از رجال و صاحبان شوکت ترك یا فرزندان ایشان بر حسب موجبی که اقتضا می‌کند میسپارد. و خدا بحکمت خود مدبر امور و گرداننده آنست خدایی جز او نیست [او پروردگار آغازها و انجام‌هاست]<sup>۳</sup>.

#### دیوان کارگزاران و خراجها،

باید دانست که این وظیفه از مهمترین وظایف ضروری کشور است و آن انجام دادن کارهای خراجستانی و حفظ حقوق دولت در دخل و خرج و آمار سپاهیان با ذکر نامها و سنجش ارزاق ایشان و پرداخت مستمری سالیانه آنها در

۱- باج ترجمه کلمه «مکس» (بفتح م) است که در عربی به معنی دراهمی است که آنها را از فروشندگان کالا در بازارهای عصر جاهلیت میگرفتند (بنا بر یکی از اقوال، چه در باره مفهوم آن اختلاف است) و گیرنده آنرا «مکاس» میگفتند و در حدیث آمده: مکس بگیر با باج بگیر داخل بهشت میشود (اقرب الموارد).

۲- وزیر تنفیذ در دوره عباسیان بر سفیر یا نماینده سلطان در میان طبقات مختلف مردم اطلاق می‌شده است. رجوع به المرجع ج ۱ شود.

۳- در «ینی» نیست.

مواقع آن است ، و دربارهٔ این مسائل باید بقوانینی که متصدیان این مشاغل و محاسبان «قهرمانان» آگاه دولت تنظیم کرده‌اند مراجعه کرد و کلیهٔ این قوانین در کتابی آماده است که تفصیل دخل و خرج در آن نوشته شده و قسمت بزرگی از علم حساب در آن مندرج است و بجز کسانی که در این اعمال مهارت دارند بدان پی نمیبرند و این کتاب را «دیوان» مینامند چنانکه جایگاه نشستن کارگزاران و مباشران آنرا نیز بهمین نام میخوانند و گویند منشأ این نام گذاری اینست که روزی انوشیروان بنویسندگان دیوان<sup>۱</sup> خویش مینگریست درحالیکه با خود بحساب کردن مشغول بودند و چنین بنظر میآمد که باخود سخن میگویند از اینرو (یکباره) گفت : دیوانه ! از آن پس جایگاه آنان بدین کلمه نامیده شد و حرف «ه» بعلت کثرت استعمال و تخفیف از آن حذف گردید و گفتند دیوان . آنگاه همین نام بر کتاب اینگونه عملیات که متضمن قوانین محاسبات است اطلاق گردید . و گفته‌اند دیوان در زبان فارسی نام شیاطین است و کتاب را از اینرو بدان نامیده‌اند که محاسبان در فهم امور و آگاهی بر مسائل آشکار و نهان و جمع اشیاء نادر و پراکنده سرعت نفوذ دارند و آنگاه کلمه بر جایگاه نشستن اینگونه محاسبان اطلاق شده است و بنابراین کلمهٔ دیوان هم نام کتاب نامه‌ها و هم مکان نشستن حسابگزاران دربارگاه سلطان را میرساند ، چنانکه در آینده نیز در این باره سخن خواهیم راند .

این وظیفه گاهی بتنهایی بیک ناظر واگذار میشود که همه اعمال مربوط بدان را زیر نظر میگیرد و گاهی هرگونه آن بناظری جداگانه سپرده میشود چنانکه در بعضی از دولتها نظارت در امور سپاهیان و اقطاعات و محاسبهٔ مستمریهای سالیانهٔ آنان یا جز اینها بر حسب مصطلحات آن دولت و مقرراتی که بنیان گذاران آن تعیین کرده‌اند بیکنن واگذار میشود .

و باید دانست که این وظیفه هنگامی در دولتها ایجاد میشود که قدرت استیلا و جهانگشایی مییابند و بکلیهٔ جوانب کشور و انواع اصلاحات و تجهیزات متوجه میشوند .

۱- دیوان از ریشهٔ «و پ» بمعنی نوشتن است و کلمات دفتر و دبیر و دبستان همه از آن مأخوذ است و بنابراین این توجهات بیشتر جنبهٔ خیالبافی دارد .

ونخستین کسی که در دولت اسلامی دیوان را وضع کرد عمر، رض، بود. و گویند این امر بسبب مالی بود که ابوهریره، رض، از بحرین آورده بود و چون آنرا افزون یافتند در تقسیم آن خسته شدند. از آن روز بدین همت گماشتند که اموال را بشمارند و مستمریهای سالیانه و حقوق را ضبط کنند و خالد بن ولید اشاره به دیوان کرد و گفت دیدم پادشاهان شام تدوین می کنند و عمر پیشنهاد او را پذیرفت. و گویند بلکه هر زمان بدیوان اشاره کرده و هنگامی که دیده است عمر لشکریان را بی دیوان گسیل میدارد بوی گفته است اگر کسی از آنان غیبت کند که میتواند بدین امر پی ببرد؟ چه هر که عقب بماند جای او درسپاه خالی میماند بلکه نوشته اسامی آنان را ضبط میکند. آنگاه هر زمان دیوانی برای ایشان ترتیب داد. عمر از نام دیوان پرسید و هر زمان برای او (موضوع) را تفسیر کرد (و توضیح داد). و آنگاه که عمر بر تدوین دیوان مصمم شد به عقیل بن ابی طالب و محرمة بن نوفل و جبیر بن مطعم که از نویسندگان قریش بود فرمان داد در تنظیم آن شرکت جویند و آنها دیوان سپاهیان اسلامی را بترتیب خاندانها نوشتند و از خویشاوندان رسول خدا، ص، آغاز کردند و پس از آن هر خاندانی نزدیکتر بخاندان نبوت بود آنرا مقدم داشتند. چنین است آغاز دیوان سپاه.

و زهری از سعید بن مسیب روایت کرده که این امر در محرم سال بیستم هجری روی داده است. و اما دیوان خراج و مالیاتها پس از اسلام بر همان وضعی باقی مانده بود که پیش از اسلام بود. دیوان عراق بزبان فارسی و دیوان شام بزبان رومی نوشته میشد و نویسندگان دیوانها از خداوندان عهد هردو فریق<sup>۱</sup> بودند. و هنگامیکه عبدالملک بن مروان بخلافت رسید و امر خلافت بیادشاهی تبدیل شد و قوم عرب از خشونت بادیه نشینی به رونق تمدن و از سادگی بیسوادی به مهارت نوشتن نایل آمدند و در میان اعراب و موالی ایشان استادانی در نویسندگی و حسابداری ظهور کرد عبدالملک بسلیمان بن سعد که در آن روزگار فرمانروای اردن

۱- تدوین گویا از کلمه دیوان فارسی گرفته شده و بهمانی: نوشتن نام در دیوان سپاه و گردآوری دیوان (دفتر) آمده است و در اینجا گویا مراد ترتیب دادن دفتر دیوان باشد. ۲- منظور از خداوندان عهد هردو فریق: متاهدان زردشتی و نصاری ایران و روم اند که در دمه اسلام و تحت تبعیت آن بودند.

بود فرمان داد دیوان شام را بزبان عربی نقل کند ووی از روز آغاز بدین امر در ظرف یکسال آنرا تکمیل کرد و چون سرحد کاتب عبدالملک براین امر آگاهی یافت بنویسندگان روم گفت روزی خویش در جزاین صناعت بجوید چه خداوند آنرا از شما برید .

واما دیوان عراق در روزگار حجاج تغییر یافت و او دراین باره به کاتب خویش صالح بن عبدالرحمن فرمان داد چه صالح نوشتن فارسی و عربی میدانست و این هنر را از زادن فرخ کاتب پیشین حجاج فرا گرفته بود و چون زادن فرخ در جنگ با عبدالرحمن بن اشعث کشته شد حجاج صالح را بجای وی بکاتبی خویش برگزید و بوی فرمان داد دیوان را از زبان فارسی بعربی نقل کند و او این امر را انجام داد و نویسندگان فارسی دراین باره کراهت و نفرت نشان دادند و عبدالحمید بن یحیی میگفت خدای صالح را خیر دهد او بر نویسندگان چه منت بزرگی دارد .

آنگاه این وظیفه در دولت بنی عباس بکسانی که در آن نظر (وصلاحیت) داشتند واگذار گردید چنانکه برمکیان و خاندان سهل بن نوبخت و جز آنان از وزیران دولت این وظیفه را نیز انجام میدادند . و اما آنچه از احکام شرعی بدین وظیفه تعلق میگیرد از قبیل مسائل مخصوص سپاه یا بیت المال درباره دخل و خرج و باز شناختن نواحی و مناطقی که با صلح بحیطه اسلام درآمده یا بقهر و زور<sup>۱</sup> و اینکه این وظیفه را چه کسانی باید عهده دار شوند و شرایط ناظر و نویسنده آن و قوانین محاسبات ، همه اینها از اموریست که مربوط به کتب احکام سلطانی است و در کتب مزبور نوشته شده است و از مقصد کتاب ما بیرونست چه ما دراین باره فقط از آن نظر بحث میکنیم که به طبیعت کشورداری ارتباط دارد ، همان هدفی که در این کتاب آنرا دنبال میکنیم ، و این وظیفه از این نظر قسمت عظیمی از کشورداری است بلکه سومین رکن آن بشمار میرود چه هر پادشاه ناچار باید دارای سپاه و مال

۱- ترجمه عنوة (بفتح ع - و ) است که بمعنی قهر و زور و مودت و صلح هر دو آمده ( از اشداد است ) ولی در اینجا بمعنی زور است . و احکام شرعی نسبت به کشوری که با صلح با اسلام نرآید با آن که به قهر و غلبه فتح شود تفاوت دارد .

(درهم و دینار) و مخاطبه با کسانی باشد که از وی غایب‌اند. از اینرو خدایگان کشور در امور شمشیر و قلم و مال بیارانی نیازمند است تا عهده‌دار هر یک از امور مزبور را (بسبب نیازمندی با آنان) به بخشی از ریاست کشور اختصاص دهد. و امر دیوان در دولت بنی‌امیه اندلس و ملوک طوایف پس از ایشان نیز بر همین منوال بود. و اما در دولت موحدان باید متصدی و خدایگان آن از خاندان موحدان باشد و او با استقلال در امر بدست آوردن اموال و گردآوری و ضبط آنها و روش کار فرمانروایان و کارگزاران در این باره نظارت میکرد و آنگاه اموال مزبور را در مواقع مقتضی و بمیزان لازم بمصرف میرسانید و دارنده این شغل را خدایگان اشغال مینامیدند و چه بسا که در بعضی از نواحی کسانی را که از خاندان موحدان نبودند و در این فن مهارت داشتند نیز بدین شغل میگماشتند. و چون خاندان ابو حفص در افریقه با استقلال گراییدند و جزیه ستانی کارزمیان<sup>۱</sup> اندلس بود از اینرو گروهی از خاندانهای شرف بر آنان سبقت جستند و در میان آنان کسانی بودند که در اندلس بکار جزیه ستانی گماشته شده بودند مانند خاندان سعید که اصحاب قلعه جوار غرناطه بودند و بخاندان ابوالحسن شهرت داشتند. ابو حفصیان از کفایت آنان در این امر استفاده کردند و ایشان را به تدبیر امور خراج یا منصب (اشغال) گماشتند همچنان که در اندلس این وظیفه را بر عهده داشتند و در این باره بکار موحدان هم می‌پرداختند (یعنی گاه با موحدان و گاه با ابو حفصیان کار می‌کردند). آنگاه حسابدانان و نویسندگان بدان اختصاص یافتند و کار از دست موحدان بیرون رفت. سپس چون امر حاجبی قدرت یافت و فرمان آن در همه شئون کشور نافذ گردید این رسم تعطیل شد و خدایگان آن زبردست حاجب قرار گرفت و در زمره خراج‌گیران درآمد و این پایگاه ریاستی که در آن دولت وجود داشت بر افتاد. و اما در دولت خاندان مرینی هم اکنون منصب محاسبه مستمریهای سالیانه و خراج ستانی در اختیار یکتن است و خدایگان این پایگاه کسی است که کلیه محاسبات را تصحیح میکند و آنها را بدیوان آن رجوع میدهند و رأی و نظر او

۱- ترجمه کلمه «جالیه» است که از مصطلحات دیوانی در اواخر امویان بود و در دوران دوم عباسیان بمعنی خراج و حصه مرتب آن بکار می‌رفت. (از المرجع).

پس از نظر سلطان یا وزیر است و خط و امضای او در صحت محاسبات خراج و مستمریهای سالیانه معتبر است. اینها است اصول پایگاهها و مراتب سلطانی و اینها درجاتی عالی هستند که صاحبان آنها نظارت عام دارند و سروکار آنان مستقیم با سلطان است. و اما این مرتبه در دولت ترك دارای انواع گوناگونی است چنانکه خدایگان دیوان مستمریها را ناظر سپاه میگویند و خدایگانی اموال اختصاص به وزیر دارد و او در دیوان خراجستانی عمومی دولت نظارت میکند و از بلندترین درجات ناظران اموال است زیرا نظارت در اموال در نزد ایشان بسبب پهناوری دولت و عظمت سلطنت و دایره وسیع اموال و خراجها بمراتب بسیاری منشعب میگردد و ممکن نیست یکتا با استقلال بضبط و عهده‌داری آن قیام کند هر چند در شایستگی و کفایت لایقترین افراد باشد. از اینرو ناظر عمومی این قسمت بخصوص را بنام وزیر میخوانند و او با همه این پیرو یکی از موالی سلطان و صاحبان عصیت اوست. و خداوند شمشیر در دولت (آنچنان است) که نظر وزیر بوی رجوع می‌شود و در پیروی از وزیر منتهای کوشش را در نظر می‌گیرد. و دارنده این مقام در نزد آنان بنام «استاذالدار»<sup>۱</sup> خوانده میشود و او باید یکی از امرای بزرگ سپاهیان و خداوندان شمشیر در دستگاه دولت باشد. و پایگاهها و درجات دیگری از مقام «استاذالدار» پیروی میکنند که همه آنها جنبه مالی و محاسباتی دارد و دایره آنها بامور خاص محدود است مانند: ناظر خاص مباشر اموال شخصی سلطان از قبیل اقطاعات یا سهامی است که از اموال خراج و نواحی باجستانی متعلق بشخص سلطان میباشد و از اموال عمومی مسلمانان نیست و او زیر دست امیر «استاذالدار» است و وزیر هر چند از سپاهیان میباشد ولی «استاذالدار» را در کار او نظارتی نیست و ناظر خاص زیر دست خزینهدار اموال سلطان است که یکی از مماليك<sup>۲</sup> وی میباشد و او را «خازن‌الدار» میخوانند چه وظیفه او و ناظر خاص

۱- در جاهای مصر و بیروت استاذالدوله غلط است. صاحب اقرب الموارد ذیل کلمه «استاذ» می‌نویسد: معلم و خواننده (قرائت‌کننده) و عالم و استاذالدار ناظر درگاه پادشاه، کلمه فارسی عربیست. در «بنی» هم استاذالدار است. ۲- جمع مملوك بمعنی بنده، و نزد مردم شام بر بنده سفید اطلاق میشود، و مماليك مصر گروهی بودند که حکومت آن کشور را بدست گرفتند و اصل آنان از بندگان چرکس بود و اصل منی درین ماده قوت و شدت است (اقرب الموارد).

مراقبت در اموال شخصی سلطان است و اختصاص باین امر دارد. اینست بیان این مقام در دولت ترك مشرق پس از آنکه نخست وضع آنرا در مغرب باز گفتیم و خداگرداندهٔ امور است جز او پروردگاری نیست.

### دیوان نامه ها و نگارش ،

این وظیفه بطبیعت در کشور ضروری نیست چه بسیاری از دولتها در اصل از آن بی نیازند چنانکه در دولتهای سخت بادیه نشین که از تهذیب تمدن و شهرنشینی و استحکام صنایع بهره مند نیستند چنین مقامی وجود ندارد. و در دولت اسلامی که نیاز شدید بدان پیدا شد بسبب کیفیت زبان عربی و بلاغت در تعبیر از مقاصد بود چه کتاب<sup>۱</sup> کهنه حاجت انسانرا اغلب بلیغ تر و رساتر از تعبیر لسانی ادا میکرد.

و کاتب امیر یکی از خویشاوندان و بزرگان قبیلهٔ او بشمار میرفت که بدین سمت انتخاب می شد چنانکه خلفا و امرای صحابه در شام و عراق نیز چنین کسی را بکاتبی خویش برمیگزیدند تا از لحاظ امانت داری و حفظ اسرار مورد اعتماد باشند. رفته رفته تباهی بزبان راه یافت و بمنزلهٔ صنعتی گردید که باهل فن و کسانی که آنرا نیک میدانستند اختصاص یافت و خاندان عباسیان خداوندان آن منصب را در پایه ای بلند جای میدادند و کاتب ایشان اسناد دفاتر احکام را بطور مطلق (بی دخالت دیگری) صادر میکرد و در پایان آن نام خویش را مینوشت و آنرا با مهر سلطان مهر میکرد و بر روی مهر سلطان نام یا علامت او منقوش بود. آنرا در گل سرخی که در آب حل میشود فرومیبرند و به «گل مهر»<sup>۲</sup> نامیده میشود سپس آن مهر را بر دو طرف دفتر احکام (یا طومار) هنگام تا کردن و الصاق آن میزنند.

آنگاه پس از عباسیان طومارها بنام سلطان صادر میشد و کاتب امضای خود را در آغاز یا انجام آن میگذاشت بر حسب محل و لفظی که برمیگزید.

۱- کتاب (بضم ک و تشدید ت جمع کاتب) در جاهای مشکول غلط است. ۲- طین الختم؛ گل سرخ و صاحب فیات ذیل ختام و ختامهٔ آرد؛ موم و لك (لاك) و در لغت نامه بنقل از ادبیه ذیل لك (لك) آمده؛ گلی سرخ باشد که بدان پوست و جامه رنگ کنند. نام جدید آن بفرانسه Terre - sigillé و نام عامیانه آن Tira sigilla\* میباشد.

بعدها صاحب این پایگاه گاهی بسبب تقرب یافتن دیگری از خدمتگزاران دولت در پیشگاه سلطان تنزل می‌یافت یا خودکامگی و زیری که او را محجور می‌ساخت و همهٔ امور را در نزد خود متمرکز میکرد سبب تنزل وی میشد. و آنوقت علامت این کاتب در برابر علامتی که دلیل صحت نوشته و امضای وزیر بود غیر نافذ و ملغی میگردید و آنگاه صورت علامت معهود خود را در برابر علامت این رئیس می‌نوشت. چنانکه این معنی در پایان دولت حفصی روی داد و هنگامیکه کار حاجبی بالاگرفت و نخست فرمانروایی بوی تفویض گردید و سرانجام بخودکامگی و استبداد کشیده شد حکم علامتی که اختصاص به کاتب داشت ملغی و بی‌اثر گردید ولی صورت آن همچنان از نظر پیروی از کار سلف آن پایدار بود.

از آن پس حاجب امضایی را که باید در آن دفتر بگذارد برای کاتب ترسیم میکرد و آنرا بخط مخصوصی می‌ساخت<sup>۱</sup> و از صیغه‌های انفاذ و اجرا آنچه میخواست برای او برمیگزید. پس کاتب فرمان او را امثال میکرد و علامت معتاد را میگذاشت. گاهی هم که سلطان زمام امور را با استقلال بچنگ می‌گرفت و خودکامگی آغاز میکرد همین شیوه را بخویش اختصاص میداد و امر فرمان را برای کاتب ترسیم میکرد تا وی علامت او را در نوشته‌ها بگذارد.

یکی از پایگاه‌های دیگر نویسندگی «توقیع» است و آن چنانست که کاتب در حضور سلطان هنگامیکه مجالس فرمان دادن و حل و عقد امور تشکیل می‌شود می‌نشیند و احکام و دستورهایی را که پادشاه بروی القا میکند با موجزترین و بلیغ‌ترین الفاظ برنامه‌ها و شکایات مینویسد. و توقیعات یا بهمینسان که یاد کردیم صادر می‌شود و یا آنکه کاتب از نمونه‌هایی که در دفتری هست و در اختیار خدایگان عرایض و شکایات است پیروی می‌کند. و توقیع‌نویس باید از بلاغت و سخنوری حظی وافر داشته باشد تا توقیعات او درست باشد. و جعفر بن یحیی در نزد رشید بر شکایت‌نامه‌ها توقیع مینوشت و آنها را به خدایگان عرایض و شکایات می‌داد و توقیعات وی بحدی شیوا و رسا بود که در بدست آوردن آنها میان خداوندان

۱- بخط خودش وضع می‌کرد. «ینی».

بلاغت . بمنظور آگاهی برفنون و شیوه‌های شیوایی و بلاغت ، رقابت و همچشمی پدید آمده بود چنانکه گویند هر عریضه‌ای که تویع وی بر آن بود بیک دینار خرید و فروش میشد . چنین است چگونگی و وضع دولتها .

و باید دانست که خدایگان دیوان تویع ناچار باید از میان بالاترین طبقات مردم و خداوندان مروت و حشمت برگزیده شود و بهره وافر از دانش و بلاغت و سخنوری داشته باشد چه در معرض کاری قرار میگیرد که ناچار باید اصول علوم را بداند ، زیرا در مجالس پادشاهان و مقاصد احکام ایشان اینگونه مسائل پیش می‌آید باضافه چیزهایی که او را برمی‌انگیزاند تا با آداب معاشرت پادشاهان آشنا باشد و رسوم ایشان را مراعات کند و بفضایل و صفات نیک متصف باشد . گذشته از اینکه خواه ناخواه باید در نامه‌نگاری و تطبیق مقاصد سخن با اصول و رموز بلاغت توانا باشد و گاهی در برخی از دولتها این پایگاه را بخداوندان شمشیر میسپارند زیرا طبیعت دولت بعلت دوری از رنج اکتساب و آموختن علوم و سادگی عصیبت چنین اقتضا میکند . از اینرو سلطان خداوندان عصیبت خویش را بپایگاه‌ها و مناصب دولتش اختصاص میدهد چنانکه کسانی را از آنان عهده‌دار امور مالی و جنگی و نگارش میکند . متصدی امور شمشیر و جنگ از فرا گرفتن دانش بی‌نیاز است ولی زمامداران امور مالی و نگارش یکی بحساب و دیگری به بلاغت نیازمندند ، پس برای این مراتب کسان دیگری از خود آن طبقات بر حسب ضرورت برمیگزینند و این مشاغل را بآنان میسپارند لیکن در عین حال صاحب قدرت دیگری از خداوندان عصیبت بروی مسلط است که باید زیر نظر وی انجام وظیفه کند چنانکه هم‌اکنون این وضع در دولت ترك مشرق متداولست . زیرا منصب نگارش و نامه‌ها در دولت اگرچه دارای خدایگان انشای خاصی است ولی وی باید زیر نظر و تسلط امیری از خداوندان عصیبت سلطان باشد که او را «دویدار» مینامند و اتکا و اعتماد سلطان باین امیر میباشد و در بیشتر احوال آن امیر مایه تسلی و آرامش وی می‌باشد و اتکای سلطان بخدایگان انشاء تنها در کیفیات بلاغت (فن نگارش) و تطبیق مقاصد وی با اصول آن فن و نهان داشتن اسرار و نظایر اینهاست .

واما شرایط معتبر در خدایگان چنین پایگاهی که سلطان در برگزیدن وی از میان اصناف مختلف مردم ، در نظر میگیرد بسیار است و بهترین کسیکه این شرایط را بطور جامع گردآوری کرده عبدالحمید کاتب است چنانکه در نامه‌ای خطاب به نویسندگان می‌نویسد :

اما بعد ، ای خداوندان هنر نویسندگی ، ایزد شما را نگهدارد و از گزند در امان دارد و کامیاب کند و رهبری فرماید خدای ، عزوجل ، پس از پیامبران مرسل ، ص ، و پادشاهان بزرگوار مردم را باصناف گوناگونی تقسیم کرد هر چند در حقیقت همه با هم برابرند . و برای جستن روزی و مایه گذران آنانرا بهنرها و پیشه‌های مختلف و انواع کوشش‌ها و تلاشها سرگرم ساخت آنگاه شما گروه نویسندگان را در والاترین پایه‌ها ، یعنی پایگاه خداوندان ادب و فرهنگ و جوانمردی و دانش و رزانت ، جای داد . آری انتظام محاسن خلافت و استقامت امور آن بنیروی اندیشه و خامه شماست .

و از راه پندها<sup>۱</sup> و خیرخواهیهای شما خداوند برای خلق سلطان ایشان را شایسته میکند و شهرهای آنانرا آبادان میسازد . پادشاه از شما بی‌نیاز نیست و کارگزاری بجز شما یافت نمی‌شود . پس وضع شما نسبت به پادشاهان بمنزله گوشهای ایشان است که بدان میشوند و دیدگان ایشان که بدان می‌بینند و زبانه‌های ایشان که بدان سخن می‌گویند و دستهای ایشان که بدان قدرت و نیرومندی خویش را نشان میدهند .

ایزد شما را بفضیلت هنری که بشما اختصاص داده بهره‌مند سازد و نعمتی را که بکمال شما ارزانی داشته است از شما باز نستاند .

در میان کلیه هنرمندان و پیشه‌وران هیچ دسته‌ای باندازه شما بکلیه خوبیها و سرشتهای نیک و پسندیده و یکایک خصلتهای فضیلت و نام‌آوری نیازمند نیست و ناچار باید بهمه این خوبیها و صفات متصف شوید «ای نویسندگان» اگر چنان باشید که در این نامه توصیف میشود . پس نویسنده هم از لحاظ خود و هم بمنظور

یاری خدایگانی که در امور مهم بوی اعتماد میکند نیازمند است که در جای بردباری بردبار و در هنگام قضاوت فهیم و دانا و در موضع اقدام مبارز و دلاور و گاه باز- ایستادن از بیم، باز ایستد. پاکدامنی و داد و انصاف را برگزیند، هنگام طرح رازها، رازدار و در سختیها و شداید وفادار باشد. مصائب و ناگواریهایی را که ممکنست پیش آید پیش بینی کند و برموز آنها آگاه باشد. کارها را بجای خود انجام دهد و حوادث را در جایگاه خود دریابد. باید در هر يك از فنون و شعب دانش بیندیشد و آنها را نیک فراگیرد و اگر نتواند آنها را کاملا بیاموزد باید باندازه‌ای که او را بس باشد از خرمن دانشها خوشه چینی کند. بنیروی غریزه خرد و تربیت نیکو و تجربه اندوزی فراوان باید هر امری را پیش از روی دادن و فرجام هر کاری را پیش از انجام دادن بشناسد، پس برای روبرو شدن با هر امری بسیج آنرا فراهم سازد و خود را در برابر آن مجهز کند و در برابر هریش آمد و طریقی با خوی و عادت‌هایی که بدان سازگار است آماده شود.

پس ای گروه نویسندگان، در فرا گرفتن انواع آداب بریکدیگر سبقت جوید و دانش دین را نیک بیاموزید و نخست بدانستن کتاب خدای عزوجل و فرایض آغاز کنید، آنگاه علوم عربی را فراگیرید که مایه مهارت و استادی شما در سخنوری است، سپس خط را نیک تعلیم گیرید چه خط نیکو نامه‌های شما را زیور می‌بخشد، و اشعار را بخوانید و معانی و مشکلات آنها را بشناسید و «ایام» جنگهای عرب و عجم و اخبار و سیرتهای آنها را یادگیرید چه اینگونه معلومات شما را در هدف بلندی که بدان همت گماشته‌اید یاری خواهد کرد. همچنین از فرا گرفتن حساب غفلت مورزید چه دانش حساب اساس کار نویسندگان خراج‌ستانی است. و به آزمندیها خواه بزرگ یا خرد و کارهای پست و فرومایگیها مگر آید چه چنین تمایلاتی مایه خواری بندگان و تباهی نویسندگان است. وهم هنر خویش را از آلودگیها و فرومایگیها منزّه سازید و خود را از سخن چینی و نمایی و صفات زشت جاهلان حفظ کنید.

از تکبر و نخوت و سبکسری سخت پرهیزید، چه با این خوی دشمنی را

بی سبب خشم و کینه‌ای بخود جلب میکنید و در راه خدای عزوجل درهنر خویش بیکدیگر دوستی و مهرورزید و کسی را بدان توصیه کنید که نسبت بسلف شما در فضیلت و داد و نجات شایسته‌ترین افراد باشد.

و اگر روزگار نسبت بیکدیگر از شما بی‌مهری نشان دهد و بستیز برخیزد شما نسبت بوی دلسوزی و مهربانی کنید و او را یاری دهید تا پریشان حالی او بهبود یابد و بیسروسامانی وی بوضع نخستین باز گردد. و اگر سالخوردگی و پیری یکی از شما را گوشه‌نشین کند و از پیشه و دیدار یاران و دوستانش محروم سازد بر شماست که بدیدار او بروید و او را گرامی شمارید و با وی در امور مشورت کنید و از تجارب فراوان و سوابق معرفت او یاری جوید.

و باید یکفرد نویسنده نسبت بکسی که او را برمیگزیند و در روز نیازمندی بوی اتکا میکند چنان مآل اندیش باشد که در کارهای او از امور مربوط بفرزند و برادر خویش هم محتاط‌تر و دوراندیش‌تر باشد، چنانکه اگر در ضمن کارها امری ستودنی پیش آید جز به خدا یگان خویش به دیگری آنرا نسبت ندهد<sup>۱</sup> و اگر نکوهشی زوی دهد باید آنرا از پیش وی بردارد و باید از لغزش و خطا و افسردگی هنگام دگرگونگی احوال پرهیزد، زیرا بشما ای گروه نویسندگان، عیجوبی زودتر راه می‌یابد تا به پارسایان متعبد<sup>۲</sup>، وهم برای شما زیان بخش‌تر و تباه‌کننده‌تر است چه دانستید یکفرد شما وقتی در درگاه سلطان بهمنشینی با او نائل می‌آید سلطان ادای حقوق شما را در نهایت جوانمردی بر خویش واجب می‌شمرد پس بر شما هم واجب است که از روی اعتقاد و خلوص نسبت بوی چنان وفادار و سپاسگزار و حق‌شناس و خیرخواه و رازدار باشید و نیکی او را بخواهید و در تدبیر امور و پنددادن باو خلوص نیت نشان دهید تا پاداش حقی را که برگردن دارید ادا کنید و باید رفتار و کردارتان هنگام نیازمندی خدایگان بشما و در مواقع اضطرار گواه برین معانی باشد. پس شما ای گروه نویسندگان، که خدای شما را کامیاب کند، این نکات را باید همواره احساس کنید و در همه احوال فراخی و تنگدستی و نومیدی و مواسات

۱- از «ینی» است که بجای: فلاصفها در چاهای مصر و بیروت: فلاصفها (از اضافه) است. ۲- در «ینی» العراء و در چاهای دیگر: الفراء و صورت متن ترجمه الفراء از چاپ بیروت است.

واحسان و شادمانی و اندوه آنها را از یاد نبرید و هر يك از خداوندان این هنر شریف بدین روش و رفتار آراسته باشد چه اندازه نیکوخوی خواهد بود .

و هر گاه یکی از میان شما بحکومت ناحیه‌ای برگزیده شود یا یکی از امور مربوط به خلق خدا و روزی‌خواران<sup>۱</sup> او بشما تفویض گردد باید خدای عزوجل را در نظر آورد و طاعت او را پیشه سازد و یاور ناتوانان باشد و بداد ستمدیدگان برسد چه خلق روزی‌خواران خدایند و محبوب‌ترین کسان در نزد خدا آنان هستند که بیش از همه نسبت به روزی‌خواران وی مهر میورزند و با ایشان همراهی میکنند. آنگاه باید در قضاوت بداد گرایید و اشراف و بزرگان را گرامی دارد و بر میزان غنیمت و خراج بیفزاید و در آبادانی بلاد بکوشد و با رعیت الفت گیرد و از آزار ایشان پرهیزد و باید در نشست و برخاست خویش فروتن و بردبار باشد و در دفاتر احکام و خراج و پیجویی حقوق بمدارا رفتار کند .

و هر گاه یکی از شما نویسندگان با کسی همنشینی کنید ، باید طبایع و عادات او را بیازمایید و همینکه خصال نیک و بد او را شناختید باید او را بر آنچه با نیکی سازگار است یاری دهید و با تدبیر دقیق و لطایف حیل و بهترین وسیله‌ها بکوشید او را از تمایلات زشت و خصال بد منصرف کنید .

و میدانید که رام‌کننده چارپایان اگر در سیاست خود بصیر باشد ، بجستجوی شناختن خویهای آنها میپردازد ، چنانکه اگر اسبی لگدزن باشد هنگامیکه بر آن سوار میشود حیوان را بر نمی‌انگیزد و بهیجان نمی‌آورد و اگر دست‌هایش را بلند نمیکرده باشد از روبروی آن پرهیز میکند و اگر بترسد و رم‌کند از پیش روی حیوان دور میشود و اگر توسن باشد در رام کردن آن نرمی و ملامطت پیش می‌گیرد و از اینراه حیوان را مطیع میسازد چنانکه اگر اندکی بمدارا و رفق ادامه دهد باسانی حیوان را رام میکند .

و کسانی که بکار سیاست مردم مشغولند و با ایشان درمی‌آمیزند و آنانرا

خدمت می‌کنند می‌آزمایند و در امور ایشان مداخله میکنند میتوانند از توصیف سیاست رام کردن حیوانات (که ما یاد کردیم) نمونه‌هایی برای وظیفه خود بدست آورند، ولی نویسنده در پرتو فضل و ادب و هنر شریف و چاره جویهای دقیق و چگونگی رفتار خویش با کسانی که همسخن او میشوند و با وی بحث و مناظره می‌پردازند و یا او گفته آنها را درمی‌یابد و یا از شکوه و سطوت آنان می‌هراسد، بطریق اولی باید با خدایگان خویش برفق و مدارا رفتار کند و کژیهای او را راست و مستقیم سازد. او کجا و رام کننده بهایی که نه میتواند پاسخ بدهند و نه صواب و خطا را از هم باز میشناسند و نه درک پرسشی میکنند جز بهمین اندازه که صاحب‌شان آنها را برای سوار شدن آماده میکند.

آگاه باشید، خدای شما را ببخشاید، در رأی و نظر خویش همواره جنبه همراهی و سود آنرا مراعات کنید و در آن فکر و اندیشه خویش را تا حد امکان بکار برید تا آنکه باذن خدای کسی که مصاحب او هستید با شما بسردی و بی‌مهری رفتار نکند و همنشینی شما را گران نشمارد و از جفاکاری او در امان باشید و با شما از در سازگاری و موافقت درآید و مشمول دوستی و مهربانی وی گردید، انشاءالله، و نباید هیچیک از شما در وضع مجلس و جامه و مرکوب و خوراک و آشامیدنی و بنا و خادمان و دیگر امور گوناگون مخصوص به خود از اندازه شایسته و لازم خویش تجاوز کنید زیرا با آنکه خداوند شما را بشرف هنری که دارید بردگران برتری داده در عین حال از خدمتگزارانی بشمار می‌روید که سزاوار نیست در خدمتگزاری خویش کوتاهی و تقصیر از شما سر بزنند و کارگزاران و امینانی هستید که اعمال تضییع و تبذیر از شما قابل اغماض نیست.

و در تمام نکاتی که برای شما یاد کردم و اندرزهایی که بر شما خواندم برای پاکدامنی خویش از میان روی و اقتصاد یاری بجوید و از تلف کاریهای اسراف و برفرجامی تجمل‌خواهی و نازپروردگی بپرهیزید، چه این دوشیوه فقر و بینوایی بار می‌آورند و بندگان را دچار خواری میکنند و کسانی که بدانها متصف باشند

۱- صورت متن: از «ینی» است. در چاپهای مصر و بیروت بجای: و خدمت و جربهم است.

بویژه نویسندگان و خداوندان ادب و فرهنگ را رسوا میسازند .  
 امور اینجهان را همانندها و نظایریست و شما در کارهایی که تازه آغاز  
 میکنید میتوانید از تجارب پیشین خود در نظایر آنها راهنمایی بجوئید ، آنگاه  
 هنگام تدبیر امور آشکارترین و مبرهن‌ترین شیوه‌های اندیشه و راست‌ترین و نیک-  
 فرجامترین راههای چاره‌جویی را بیمایید .

و بدانید که آفت تباہ‌کنندهٔ تدبیر امور آنست که نویسنده در حضور خدایگان  
 خویش آنچنان در وصف امری زیاده‌روی کند که ویرا از اجرای دانش و اندیشه‌اش  
 بازدارد . از اینرو هر نویسنده‌ای در انجمن خدایگان خویش باید باندازهٔ کافی در  
 گفتار خویش میانه‌روی پیش‌گیرد و هنگام آغاز کردن گفتار و پاسخ‌دادن بایجاز  
 پردازد و با همهٔ این دلایل جامع آنرا بازگوید چه مصلحت حال و بازداشتن او از  
 فزون‌گویی در این شیوه است . و از بیم آنکه مبادا غلطی بوی دست دهد که بتن  
 و خرد و فرهنگ وی زیان برساند باید دست تضرع بسوی خدای بردارده که در  
 کامیابی و استواری امور او را یاری بخشد .

چه اگر نویسنده‌ای از شما گمان کند یا بگوید آنچه از هنر زیبا و نیروی  
 جنبش او پدید می‌آید فقط در پرتو چاره‌جویی و حسن تدبیر خود اوست ، باین  
 گمان یا گفتار خود در پی آن شده است که خدای عزوجل وی را بخود وامی‌گذارد .  
 تا از آن مقام به پایه‌ای نابسند باز می‌گردد و این امر بر کسی که در آن بیندیشد  
 نهان نیست<sup>۱</sup> .

و هرگاه دوتن نویسنده در یک درگاه خدمت کنند نباید هیچ‌کدام بگویند  
 که او در هنر و خدمتگزاری از همکار دیگرش بصیرتر و تواناتر و در تحمل بارهای  
 سنگین تدبیر امور شکیاتر است ، زیرا فرزنانگان آنکس را خردمند میدانند که  
 خودبینی و غرور را بدور افکند و معتقد باشد یارانش از وی خردمندتر و  
 نیکروش‌ترند و بر همهٔ نویسندگان یک بارگاه واجب است که نعمت‌های بیکران  
 ایزد ، جل‌ثناؤه ، را بی‌خودستایی و فریفته‌شدن برای خویش بشناسند و خود را

۱- در جاهای مصر و بیروت بجای : ( بطنه ) بحسن ظنه و بجای : (یکله) (یکسله) درست نیست .

بفرونی هنر از همگان و یاران و همنشینان خویش برتر نشانند و در ورطه خوددینی و مباحات فرو نروند. و ستایش یزدان بر همه لازم است بدانسان که در برابر عظمت او فروتنی پیش گیرند و در پیشگاه بزرگی و چیرگی وی سر خضوع فرود آورند و از نعمت او سخن گویند.

ومن در این نامه خویش گفتاری را که از روزگارهای دیرین بدان مثل میزنند باز میگویم: نصیحتگر باید بگفته خود عمل کند. و این مثل پس از یاد کردن نام خدای، عزوجل، بمنزله یکتا گوهر و برگزیده سخن در این نامه است و بهمین سبب آنرا در پایان آوردم و نامه را بدان تکمیل کردم.

و خدا ما و شما را ای گروه طالبان دانش و نویسندگان دوست و مقرب خویش گرداندا بدانچه بوی دوستی و نزدیکی جست هر آنکه بنیروی یاری دادن و رهنمایی فرمودن وی در دانش بر ما سبقت گرفت. زیرا این امر (راجح) باو و در ید (قدرت) اوست. هر کامیابی بیاری او و در قدرت اوست.

و درود و بخشایش و نیکی خدا بر شما باد.

شرطه ۲، در این روزگار خدایگان آنرا در افریقیه «حاکم» و در دولت اندلس «صاحب‌المدینه» و در دولت ترک «والی» مینامند. و متصدی این وظیفه در دستگاه دولت زبردست خدایگان شمشیر (وزیر جنگ) است و فرمان وی در برخی از موارد در خدایگان شرطه نافذ است و نخست این منصب را در دولت عباسیان ایجاد کردند و کسانی که عهده‌دار آن بودند باید مقررات، بوط به جنایات را نخست در مرحله برائت خواستن<sup>۳</sup> رسیدگی کنند و آنگاه پس از تکمیل مرحله رسیدگی کیفیهای شرعی (حدود) را درباره بزه کاران اجرا کنند. چه دخالت شرع در اتهامات جنائی بدین منظور است که حد زدن مجرمان انجام یابد و تنها در این باره نظارت میکنند، لیکن دستگاه سیاست دولت در کشف و تکمیل موجبات جرم هم

۱- مولانا بجای: تولانادر (ا) غلط است. ۲- (بضم ش - فتح ط): چاوش شهنه و سرهنکه آن (منتهی الارب). و صاحب اقرب الموارد آرد: گروهی از یاران برگزیده حکام و فرمانروایان که در روزگار ما وظیفه آنان بر کار رؤسای قوای انتظامی تطبیق میشود. و میتوان گفت «شرطه» در آن روزگار بمنزله شهربانی و نیروی پلیس امروز بوده است. ۳- از «ینی» است که بصورت: استبراء آمده در جاهای مختلف، «استبداء» و «استبداد» است.